





الحمد لله المتبوق ایزد سبحان

۵۶ ۱۹۱۵ ۵۲۹

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

۱۰

Aligarh.

در مطبع سیمانی بایتهام مولوی مسیح انزان طبع

Aligarh.

BRA



[illegible]



کون کس وقت کی طرف سے ہوا ہے اس کا پتہ لگانا اور اس کے اثرات کو جاننا

[illegible]

بابری در نظر دارند و آن بر سبب روشن شدن چشمها و بهشت شدن مهور دنیا و شکلی بگناه پذیرد و نماینده خاصه حضرت  
 و از مجده و بان درویشان کنیز نشین است و در او مودت و خفا و محبت و از افزون بخت بیدار که قیامت گذرانیده اند  
 از خواب دل و زخم بگذرد یعنی برینست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن مقتضای خیرانه پیشی بیتابانه آنچه متوجه  
 میدانند معروض میدارد و تیره کردن کار ایشان است دولت و صحت و از افزون بخت بیدار که قیامت گذرانیده اند  
 و اینال غرض شدت خیر خواه حقیقی ابوالفضل سواره خیریت صوری و معنوی و دولت  
 طاهر و وطنی آن نواب و گلشن قبل از از این توانا میخاهد و از تراشادانی دولت جاید طرازشانهاست  
 امیر که با و از هوشیار خرامی کارشناسی قدر دانی و عدالت و دینی آن بخت بیدار سعاد آورده و کار عطر آمیز  
 نشاء افزون کرد و طاهر است که اگر املی و قیامت استمتم فرموده باشد و هر چه با ناکر و بهیست آن باد ساخته بخود و جان  
 قدر پرورختن شایستگی دارد که تا پیکر استخوانی منظم باشد و برخی از خلاصه اوقات و پاسبانی خلایق گذرد که در دینی  
 آن نیز کار خویش ساختن لیکن هر چنین نگار از جوینگی نه فحیده توقع دارد که در شتاب از پیشی بشنودن است  
 هوش افزا که از پاستایان نامزد فرماید کتاب بسیار و دانشها بسیار جهان باید شنید که بکار آید برای عبت  
 پذیری و طرز دانی شاه نامه مظهر نامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بخوندند و شنودن که کلانان آن را  
 سرای خواب اند برای آنکه سرشته نیک بد بدست افتد و در نهان درونی و بیرونی چه دوستی نمایند و خلایق  
 نامی و جلای و لطف اخیر گیسای سعادت معصود و انکاشته اند که ملک یا دیگر نذر و شومی مولوی معنی  
 و حد یقه و جام نیمه در محفل هائون باشد دولت و صحت و بخت و از افزون باد و ایضا بشناسد  
 و اینال غرض شدت خیر خواه حقیقی ابوالفضل معات مالی و ملکی تا امر و صورت نکست  
 و چون دین سرنال هم نشود و مال دیگر خواهد کشید اصل خود است که بر ستم کار چیده بجالت بود  
 تشریف آورده تا خانها نامان و ندبه هم بکازست سعادت اندوزند و یکیک اقرار و مدار شوق و صلاح  
 اخفرت نباشد اعتباری نمی شاید و مردم حمل نهاده و نشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند است بی تقریر  
 بانوه شکر نمایند اگر بچندی سکار کنان تشریف آرد و هیچ مقصود ندارد و کار بسیاری شود و افراد آن  
 سود حاصل و اگر هیچ چه پسند خاطر شریف میت خواهد بود حسن با کمالات تقدسی خاطر رواه سازد  
 هر چند میداند که در از دست کسی که از نعل دول دوستی دارد و است جدا کردن او چه صورت دارد و اما او هم  
 جریح دود و رشکار کرده باز ملازمت میرسد و در ششم در سه آمد و در و در سار باشد و هر روز و اگر نشد

[illegible][illegible]

با شکر و سپاس  
و اگر چه به کثرت آن سال نیز میسر  
نشد، شکر و سپاس و توبه و استغفار  
آن عطا کبیر را در هر حال و هر جا  
بشمارد، خلاصه شد که اگر  
آدمی شکر را در

چونکه این کتاب در این زمانه که در این شهر است  
در این شهر است و در این زمانه که در این شهر است



صرف مصیبات آبی نموده اند گوی ازین تمذبا و حادثه عظمی بر چه مهت علیار ایشان شربت باشد و مستفاد  
خدا دانی و خدا معنی در موافقت مسا و تسلیم بوده زلزل افروانی صفائی خود بخوبی را که در شیب طبیعت گوشت و شربت ماند  
در پی صبری بی خرج افزائی فرو نموده اند و در ایام داده باشند که عطفوت پدری نیامده از رفعت برادریت و چون  
آن جنصل خواص حق حقیقت معلومین میدانند که این ساری بویفا که خاک توده و زلزله است ابرار خانه جوان است  
که ششمنی و گداز ششمنی است دل بستنی و محبت و ششمنی نیست گام ششمنی آن سیاح بیایدی ناپایدانی آگاهانی از دنیا  
و آن قبله صورت معنی و مجموع علم محمل نیست که در امثال این حوادث جا نگاه معرفت زنا می گیریم هر ششمنان  
حیرت افزای بخت بلند ان ابدی صبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بجهت صرف کردن انفاست تصدیق  
در نام حنیات خدا مصروف داشتن است آن مسافر عالم قدس ضرر میرساند چنانچه محققان ملت بخت  
بایا اکتفا فرموده تصدیق فرموده و بجهت و پس حیف که آن مسافر قدسی منزل ابرار سرزمین الهی نوزاد  
از فرزندان و منتسبان خاص که چشم انداز و معاونت دارد مصرفت و آنرا در سیهین است که آن حضرت  
این منتسبان او در آن زاری آن سبک روح گداز ششمنی باشد بالفرض التقیر اگر نا شکیبایی و مرجع افزائی آن  
در حال فرموده ملک تقدس را سودمند آمدی از آنجا که این معامله مخالف رضای خدای جان آفرین است  
خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر ضعیفه خواهی شد بآن راه یا قفیه سر آمدنی در انانی اسرار نهان ششمنیت  
امثال این معصومات نکاشتن مقصود نیست که القای کلمات قدسیه حقیقیه نموده تسلی خاطر فیضش را نماید  
و کلام خرد و بود و بعد از نگندن به بدیدار بجان گوهر نگندن به بلکه مقصود این حیران انجمن انوش  
آمنت که مبادا خاطر قدسی از استخراق دریای ثروت انوار الهی فرصت یابد آمدن قضیه قسلی این گروه  
کوتاه معرفت کم عمل نیاید برین ناگاه این گروه همیشه از برای انکم زدهای سیر طبیعت و در یوزه گری است از  
برای این دان نایمائی خرد که هم ششم هم سر و هم آینه میخیزند یعنی علمی میخوانند که مبارک الامن عمل را  
و علی سطلبند که نبر نگاه بی تعلقی و فراغ خاطر بوده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشیده و در معاوضه شریفه  
ایامی زیارت بتور انبیا و اولیا گرفته بود حقیقت شناسا مسافران ماکت منی و قیام احسان بیانی موقوف را  
کجا زیارت اطلال فرموده اند و عاکفان موافقت غلوب کجا اجازت طواف آب گل داده اند و معصدا  
اگر وقت مساعد بودی بر اینه این سکین بر لم او خوش نکرده و انجام این سفر نموده بود و آنچه رضای خاطر  
شرف بود و میوشید العاقبه تا آخر هم با ایشان موقوف من مقدس حضرت قبله گاهی ملازمی میگردید

[illegible]











[illegible]

خوشحالی شد پس این یکجاست پی کران سوی رسید و چون باد بهار غم برین بوی رسید و  
دشمن بوسه که نامه دوست گرفت و در پاش فتم که کران سرگویی رسید و بعد از آنکه از مطاوی محامی  
آن انشراح تمام و ابراج بالا کلام حاصل شد و مقتضی المرام بنجام الکلام رسید و شد از مضمون آن که هر  
تاکیدات تمییز بود و هر چند بنظر انعام ملاحظه رفت مخدوره مقصود از نقاب احتجاب وی نمود و هر  
بدیده بصیرت نظیر گشت امری که کشف غطا از آن نموده یک نحو تسلی بخش خاطر مژد و تیر تواند شد  
چهره گاه بغایت از لایه صمدیه مکر و خفا طر حیدرین سالک آن اقبال آناری بخوبترین وجود صورت بسته  
مبادات غیبی نسخ چنین وی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن بخند و نماید و نظر عقل و  
فهم حاصل که از آن را چهل تواند بود و خصوصاً در وقتی که در آن صوبه در خانه باطل یکم متکفل مهات  
آن صوبه تواند شد باشد باقی حال چون ای احتیاج برین شد که اظهار نامی معضرت احتمال نفع دارد  
آزاد بر فطر شوق و زود آورده و بر منزل شرف اقدس رسانیده و مرث استعجاب عظیم و متعجب شدم شد و  
خدمت جالیوس محاسب خلاص حقیقی داد و سخنجوی داده و اشارت ایزد و فرموده که بعد از این  
امقدمات نافع افتاد و مقتضای فهم ناقص این سکنین چنانچه رفع تعجب نکرد و مضرتی بهم رسانید  
است که در ضمیمه میران مختصان اعتصادی که جز بکسوت صواب خلعتی نباشد و غیر از جامه پادشاهی  
و جوی و جرمه که پوشیده باشد که بنظر این مختصان اعتصادی که جز بکسوت صواب خلعتی نباشد و غیر از جامه پادشاهی  
بر التماس توجه بر ایات طفرایات سجد و گجرات و فرستادن راجه نورعل و مرث ال آن که دولت  
بر نهایت توزیع خاطر باشد به نظر شرف اقدس آورده و بجز الله سبحانه و تعالی و الله اعلم و الله اعلم  
هر چند و نظر خلاص این سکنین اعتماد مثال این مدمات از جمعیت آباد خاطر غایت ایشان  
سبب عدل مستعد میدانند و وقوع نتائج این اندیشه در عالم کون فساد از تمام محال شیر و یقین میدانند که  
ارای کمیده عمده ارباب نیا که در بعضی محال مبادی از نظر صورت واجبی پدید میآیند سعی این امر شده است  
چندان تفرقه باطن انقسام خاطر دست او که از احاطه تقریر و تحرییر بیرون است هر چند که مبادی  
غالبه با اعلام روحانی و الهام ربانی تسکین این سکنین میدانند که چون از مصلح اطاف  
ریاض سلطنت اکبر شاهی را با زبار اشجار صنایع ازلی آراسته و از مکن اعطاف نامتنا  
صداقت عرصه مملکت جلای را بفخایت پناهم انوار مبدع لم یزلی زریب و مرث

[illegible]

شمال و جنوبی خواہند بود ۱۱

و او نه اندر آینه مخلصان حقیقی این دولت محلی و شتابان حقیقی این سلطنت کبری از حوادث و در گذشتان  
 لیل و نهار محفوظ و مصون بوده و حواره در کف حمایت آسمی مرفه الحال و فارغ البال خواهند بود اما  
 بهجتشای بی حوصلگی و کلمه تجرکی از قید آزادی و گشایش این خاطر شوش نبات نمی یابد و از مکارم  
 اخلاق محسن شفاق آن گناه آفاق که دست تعوی و تمکون با صغیر این حقیر دراز کرده نفوذ محمود  
 آشنائی را که در نگاه کبریا ای الهی بهم رسانیده روزی چند مکر و تفریر و تحجب تقدیر در سبک عشاق  
 و بیامسک شده است تا با جبر و مزاج لاسن کجا و آشنائی شما یان کجا و امثال این توفیقات کجا بار  
 بای حال چون آن مقامات محروص و دشته اتهام بسیار نموده بودند با ضرورت فحشید گیماس  
 خاطر فخر خود را کیو نهاده دست اعتنا بطواهر آن مقاصد زده با اتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی  
 بسیار و حرف و حکایات بشمار که شاید تفصیل آن از حکایت بعضی احبار معلوم شده باشد را  
 عالی بر توجه رایات نصرت آیات بصوب مالو و جبهه شین روزی فرستادن خزانه عامه و سایر طبایع  
 که در مطای فرغان عطف نشان که مصحوب بوطالب در عبد الزراق محمودی مولای دیوانه ارسال می  
 است و شاید از عرصه و کلاسی ایشان شرح آن معنوم شده باشد و قرار یافت با بجا کمال و او به ای  
 و اتق است که قبل از وصول متمات مذکور نا طوره مراد صورتی پیدا کند که حسن و جود لباس اتمام و  
 اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی بر آید از شدت کما  
 خلاصی یابند ای بهوشن خیر دای نافع و نیمه قطع نظر از حرکت وقت کربت غمت که از حضرت الان و نه در  
 انکس است زیاد و وصف زیاد از آنکه بعضی مطالب غایبه که مرکز خاطر مشیو که بی اعلام آن طریقه و جبهه اطینا  
 منیای بحال آنکه است و وسایل اعلام از جبهه متحقق چه از مکر لطافت علو رقت آن بار عالی وقت که  
 و جوهله امارات میانی و اشارات میانی می گنجد و چه از مکر میانی روزگار کم فطرت و ناتوان میانی و مسود  
 زمانه کم همت بغرض منیوان رسانید و چه از مکر میانی می گنجد و چه از مکر میانی روزگار کم فطرت و ناتوان میانی و مسود  
 مساعدت نمی نماید باری بهقتضای منطوق لایم التوفیق ما لایدرک کله لایدرک کله منیل جبهه نموده آنچه فرود  
 ایما ممکن بود بان اکتفا نموده و شمره را بوسیله عبارات کلیمه و بسیار بیست و پنج جازه التقریر و مکرل التقریر و  
 مرقوم ساخته و صدق اوقات گرامی شد و بعد که شغل نفسانی و شواغل حسانی مانع مطالعه این مقالات  
 نشود و در از غفیه های مادی نظر بافتن نام انتظام خاطر که از مکر میانی آن متوصل احوال و می شایسته

نکته های شایسته دست  
 از بزرگمای اخلاق و  
 حکام اخلاق انجمنی و  
 یاد...  
 شایسته خاطر پریشان  
 گامی جز از این  
 بقیه...  
 در خانه یاد عین من اراد  
 علم و خرد و معرفت اگر چه ابدات طاعت  
 کرده و نمود محمود و موم و از پیروز و در  
 سالیارگاه ای بهر سائیده و موم و از پیروز و در  
 زنده و زنده این شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 اخلاق شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 وینکس شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 کی پیش شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 الهی بهر حال چون شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 کوشش بسیار نموده و در شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 نهاده و در شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 خاص بهر شایسته نام شایسته و از پیروز و در  
 تفصیل آن از مکر میانی روزگار کم فطرت و ناتوان میانی و مسود  
 رای عالی بادشاه بعضی دوستان معلوم شده است  
 نوزاد و در شایسته نام شایسته و از پیروز و در

و در از غفیه های مادی نظر بافتن نام انتظام خاطر که از مکر میانی آن متوصل احوال و می شایسته  
 ایما ممکن بود بان اکتفا نموده و شمره را بوسیله عبارات کلیمه و بسیار بیست و پنج جازه التقریر و مکرل التقریر و  
 مرقوم ساخته و صدق اوقات گرامی شد و بعد که شغل نفسانی و شواغل حسانی مانع مطالعه این مقالات  
 نشود و در از غفیه های مادی نظر بافتن نام انتظام خاطر که از مکر میانی آن متوصل احوال و می شایسته









[illegible][illegible]

01.12.21









بهار سال فلک عرش گدازد و فرخنده و شرم دارم که هم روی کرم و کرمیت عذر خواه من شایع و چون  
 ارضیاح اوصناع و اعداء در خانه عالی و کلیات و جزئیات ایچد و در اسرار و دستان بیاغ چون صلا و کلا  
 ایشان که بهجت بدین دست تغییر اندکست و متوجه هستند و ایضا قادی که بعضی احوال مکرره که پیش ازین  
 باندک فرصت مشهور بود و الحال و در شیر خرو و دان ایشان تصور است و تخیل اگر سانج شده باشد از و به بازو  
 یازده کم و بیش خواهد بود و در آن باب شروع نمیکند و فتوحات تازه و بر سر است بی اندازه که در سماک لک لک  
 آمده است چهار جانب شبه از نشان که بتوفیقات ربانی از کور کلمات دیر یابی شود و حوزه تصرف آورد  
 ولایت و جز آن صوبه را تمام و کمال تصرف شده است و در کور کلمات دیر یابی شود و حوزه تصرف آورد  
 عیسی خان برون کوشتی خود را در گردن و بخت قیامت یابی شود و جز آن صوبه را تمام و کمال تصرف شده است  
 باید و است بجان از نماند و بر دو آن تا او در ریه آن نواحی را تصرف آورده و دست تقدیر غلظت و قسطن  
 دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاء و طلاع را در دارالاسرین آید و اندوخته حلقه بندی و آمدن قتل و خا  
 نوحانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشه شمای لایق و فلا  
 ست بدرگاه عالم پناه مصحح شیخ ابراهیم سیکری ال چه خبر متیتر مرز الموت محمد حکیم مرزا که دست  
 آورنده و واقع طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل نظامی که در کوه شرج و وسطه آن را با انعام  
 کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن نه نیست که نشانه اند برین فتنه که امثال برین جبار مرست  
 از مسافات بعیده در آنکس که قوای بشری در ایصال آنها و فانیکن با دلیلی دولت قاهره پیر  
 دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت طوای اخلص آثاری نظام الدین احمد قلی خان که در عرصه خدا  
 مفصل شایع ثانی که بدرگاه عرش شهباه فرستاده بود و اظهار اخلاص و محبتی خود را بملازمان ایشان  
 موده و ادوارم نهاد داده بود و بتایج سوم اردی بهشت و جشن یازدهم ربیع الاخر که بندگان حضرت  
 و نهایت شگفتگی بودند و در خدمت دیگر ایشان که مقنن شرج احوال حضرت ماکل فتح ثانی بود و پیر  
 هزار استخیرین فرمودند و مجد و ادب بابت یلات مناصب خاصه جمعی که در امرای ایشان خدمت  
 پسندیده تقدیر رسانیده بودند حکم اعلی شرف تعالی و نایت و مقصدیای محبت را در تاج و تشریف و طب  
 و معات ساخته در انصرام مملعت مکرره تا یک بلین فرموده اند امید واری از درگاه حضرت پروردگار  
 در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه و نحوه دوستان صمیمی میر و محصل گردد

آن سال فلک عرش گدازد و فرخنده و شرم دارم که هم روی کرم و کرمیت عذر خواه من شایع و چون  
 ارضیاح اوصناع و اعداء در خانه عالی و کلیات و جزئیات ایچد و در اسرار و دستان بیاغ چون صلا و کلا  
 ایشان که بهجت بدین دست تغییر اندکست و متوجه هستند و ایضا قادی که بعضی احوال مکرره که پیش ازین  
 باندک فرصت مشهور بود و الحال و در شیر خرو و دان ایشان تصور است و تخیل اگر سانج شده باشد از و به بازو  
 یازده کم و بیش خواهد بود و در آن باب شروع نمیکند و فتوحات تازه و بر سر است بی اندازه که در سماک لک لک  
 آمده است چهار جانب شبه از نشان که بتوفیقات ربانی از کور کلمات دیر یابی شود و حوزه تصرف آورد  
 ولایت و جز آن صوبه را تمام و کمال تصرف شده است و در کور کلمات دیر یابی شود و حوزه تصرف آورد  
 عیسی خان برون کوشتی خود را در گردن و بخت قیامت یابی شود و جز آن صوبه را تمام و کمال تصرف شده است  
 باید و است بجان از نماند و بر دو آن تا او در ریه آن نواحی را تصرف آورده و دست تقدیر غلظت و قسطن  
 دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاء و طلاع را در دارالاسرین آید و اندوخته حلقه بندی و آمدن قتل و خا  
 نوحانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشه شمای لایق و فلا  
 ست بدرگاه عالم پناه مصحح شیخ ابراهیم سیکری ال چه خبر متیتر مرز الموت محمد حکیم مرزا که دست  
 آورنده و واقع طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل نظامی که در کوه شرج و وسطه آن را با انعام  
 کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن نه نیست که نشانه اند برین فتنه که امثال برین جبار مرست  
 از مسافات بعیده در آنکس که قوای بشری در ایصال آنها و فانیکن با دلیلی دولت قاهره پیر  
 دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت طوای اخلص آثاری نظام الدین احمد قلی خان که در عرصه خدا  
 مفصل شایع ثانی که بدرگاه عرش شهباه فرستاده بود و اظهار اخلاص و محبتی خود را بملازمان ایشان  
 موده و ادوارم نهاد داده بود و بتایج سوم اردی بهشت و جشن یازدهم ربیع الاخر که بندگان حضرت  
 و نهایت شگفتگی بودند و در خدمت دیگر ایشان که مقنن شرج احوال حضرت ماکل فتح ثانی بود و پیر  
 هزار استخیرین فرمودند و مجد و ادب بابت یلات مناصب خاصه جمعی که در امرای ایشان خدمت  
 پسندیده تقدیر رسانیده بودند حکم اعلی شرف تعالی و نایت و مقصدیای محبت را در تاج و تشریف و طب  
 و معات ساخته در انصرام مملعت مکرره تا یک بلین فرموده اند امید واری از درگاه حضرت پروردگار  
 در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه و نحوه دوستان صمیمی میر و محصل گردد

این سال فلک عرش گدازد و فرخنده و شرم دارم که هم روی کرم و کرمیت عذر خواه من شایع و چون  
 ارضیاح اوصناع و اعداء در خانه عالی و کلیات و جزئیات ایچد و در اسرار و دستان بیاغ چون صلا و کلا  
 ایشان که بهجت بدین دست تغییر اندکست و متوجه هستند و ایضا قادی که بعضی احوال مکرره که پیش ازین  
 باندک فرصت مشهور بود و الحال و در شیر خرو و دان ایشان تصور است و تخیل اگر سانج شده باشد از و به بازو  
 یازده کم و بیش خواهد بود و در آن باب شروع نمیکند و فتوحات تازه و بر سر است بی اندازه که در سماک لک لک  
 آمده است چهار جانب شبه از نشان که بتوفیقات ربانی از کور کلمات دیر یابی شود و حوزه تصرف آورد  
 ولایت و جز آن صوبه را تمام و کمال تصرف شده است و در کور کلمات دیر یابی شود و حوزه تصرف آورد  
 عیسی خان برون کوشتی خود را در گردن و بخت قیامت یابی شود و جز آن صوبه را تمام و کمال تصرف شده است  
 باید و است بجان از نماند و بر دو آن تا او در ریه آن نواحی را تصرف آورده و دست تقدیر غلظت و قسطن  
 دیار را از زیر دستان کوتاه ساخته بقاء و طلاع را در دارالاسرین آید و اندوخته حلقه بندی و آمدن قتل و خا  
 نوحانی که فرستاده افغانان آن حد و بوده است و فرستادن پسر زاده خود را با پیشه شمای لایق و فلا  
 ست بدرگاه عالم پناه مصحح شیخ ابراهیم سیکری ال چه خبر متیتر مرز الموت محمد حکیم مرزا که دست  
 آورنده و واقع طلبان روزگار بوده است قطع نظر از تکفل نظامی که در کوه شرج و وسطه آن را با انعام  
 کمال شهرت فی حد ذاته احتیاج نوشتن نه نیست که نشانه اند برین فتنه که امثال برین جبار مرست  
 از مسافات بعیده در آنکس که قوای بشری در ایصال آنها و فانیکن با دلیلی دولت قاهره پیر  
 دیگر رحمت خدا بر خدام عالی مقام محبت طوای اخلص آثاری نظام الدین احمد قلی خان که در عرصه خدا  
 مفصل شایع ثانی که بدرگاه عرش شهباه فرستاده بود و اظهار اخلاص و محبتی خود را بملازمان ایشان  
 موده و ادوارم نهاد داده بود و بتایج سوم اردی بهشت و جشن یازدهم ربیع الاخر که بندگان حضرت  
 و نهایت شگفتگی بودند و در خدمت دیگر ایشان که مقنن شرج احوال حضرت ماکل فتح ثانی بود و پیر  
 هزار استخیرین فرمودند و مجد و ادب بابت یلات مناصب خاصه جمعی که در امرای ایشان خدمت  
 پسندیده تقدیر رسانیده بودند حکم اعلی شرف تعالی و نایت و مقصدیای محبت را در تاج و تشریف و طب  
 و معات ساخته در انصرام مملعت مکرره تا یک بلین فرموده اند امید واری از درگاه حضرت پروردگار  
 در نهایت وثوق است که جمیع مقاصد و مطالب ایشان بر وجه و نحوه دوستان صمیمی میر و محصل گردد



[illegible]

و صاحب عمارت استری نیست ریاضی جانان بقدر خانه زندی چندند بام و دم کم عیار کم میزند و در کس  
چندند و کس نه از چندند بانیسید و نقد بر دو عالم خندند و اگر در غلال احوال ملای دوست هزار گداز  
نایست این بانیسید از تقدیم شرط طلب یا بیاری و امری روی نماید در وقت افاق و مشور از  
فقدان طلب این طبعیان حافق و همگساران ضاوق لاجرم دشت باذیال محاسبه احوال خود نمود  
معاینه لکن محتاج معقول خود را بر سید فکر و دیت خود حسا نموده تحسین و تسبیح نفس خود مطابق  
از روی سوت و عمد ال فرمود و اگر عبادا باشد که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گری  
بهر وجهیکه باشد از دست مانده پربانه استخلاصش در صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمع  
علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در فرنگار نیافت ست بانی حال مطالعه اخلاق ناصری جلای شریف  
شد اگر چه پیش از این جنت معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فکرم  
دارد و بی آنکه تجربه کند و روشش را از طبیعت حلق و داند مطالعه کتب طبی منوره در مقام عقلان مرضی شود  
اما بانی حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود بالبدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل  
سائر علوم که فی الحقیقت از حساب تحصیل علم اخلاق اندناید کیفیت که عمر غریز محصور در جمیع زخایف  
و نیوی و حرمت سنگ ناموس این عالم فانی که در عینی عین بی ناموسیه ها و زمین بی نگهبانست  
دارد و آنکه در باب بخل مقاصد و تحف و در ولای عرصه است در اینک شامشته بود و اندیشه منته که اکثر  
آن موافق اراده آمد و آنکه از روشی التفات احوال این شکستمال پرسید و بود و بخت تقبی بر اصل  
چند روز صدمت داده است اگر اراده ازلی نیست که انگیز مساکل نفس الامم سلوک خواهد کرد و خوشبخت  
و الا باعث توفیق باطن شده است و احدی که نفس نا طعه از الامم بدلی که در مدت سه ماه متالم بوده است  
تخفیف یافته درینو لا عبارت شری موافق حال به نظر در آید بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود  
امینت برانست که بقیه روی که در سافریات کمانست اگر بحسب نظنه واقع بوده باشد چون  
صافی سوابق اوقات بجزیره قبول بر خاک ترآت ریخته نشود و آنکه بقصد صای کمال عفت و اخلاص  
از روی و پایی چهره که ایستادن باصفا هم شرافت دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق  
باشد الله تعالی بجمع متغیبات رساند و برابر مقاصد صوری و حسنوی فائز گرداند محبت  
سپاه میخوست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و بیرونیک استیاد و یار فروشیه های برادر

در این کتاب عمارت استری نیست ریاضی جانان بقدر خانه زندی چندند بام و دم کم عیار کم میزند و در کس  
چندند و کس نه از چندند بانیسید و نقد بر دو عالم خندند و اگر در غلال احوال ملای دوست هزار گداز  
نایست این بانیسید از تقدیم شرط طلب یا بیاری و امری روی نماید در وقت افاق و مشور از  
فقدان طلب این طبعیان حافق و همگساران ضاوق لاجرم دشت باذیال محاسبه احوال خود نمود  
معاینه لکن محتاج معقول خود را بر سید فکر و دیت خود حسا نموده تحسین و تسبیح نفس خود مطابق  
از روی سوت و عمد ال فرمود و اگر عبادا باشد که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گری  
بهر وجهیکه باشد از دست مانده پربانه استخلاصش در صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمع  
علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در فرنگار نیافت ست بانی حال مطالعه اخلاق ناصری جلای شریف  
شد اگر چه پیش از این جنت معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فکرم  
دارد و بی آنکه تجربه کند و روشش را از طبیعت حلق و داند مطالعه کتب طبی منوره در مقام عقلان مرضی شود  
اما بانی حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود بالبدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل  
سائر علوم که فی الحقیقت از حساب تحصیل علم اخلاق اندناید کیفیت که عمر غریز محصور در جمیع زخایف  
و نیوی و حرمت سنگ ناموس این عالم فانی که در عینی عین بی ناموسیه ها و زمین بی نگهبانست  
دارد و آنکه در باب بخل مقاصد و تحف و در ولای عرصه است در اینک شامشته بود و اندیشه منته که اکثر  
آن موافق اراده آمد و آنکه از روشی التفات احوال این شکستمال پرسید و بود و بخت تقبی بر اصل  
چند روز صدمت داده است اگر اراده ازلی نیست که انگیز مساکل نفس الامم سلوک خواهد کرد و خوشبخت  
و الا باعث توفیق باطن شده است و احدی که نفس نا طعه از الامم بدلی که در مدت سه ماه متالم بوده است  
تخفیف یافته درینو لا عبارت شری موافق حال به نظر در آید بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود  
امینت برانست که بقیه روی که در سافریات کمانست اگر بحسب نظنه واقع بوده باشد چون  
صافی سوابق اوقات بجزیره قبول بر خاک ترآت ریخته نشود و آنکه بقصد صای کمال عفت و اخلاص  
از روی و پایی چهره که ایستادن باصفا هم شرافت دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق  
باشد الله تعالی بجمع متغیبات رساند و برابر مقاصد صوری و حسنوی فائز گرداند محبت  
سپاه میخوست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و بیرونیک استیاد و یار فروشیه های برادر

در این کتاب عمارت استری نیست ریاضی جانان بقدر خانه زندی چندند بام و دم کم عیار کم میزند و در کس  
چندند و کس نه از چندند بانیسید و نقد بر دو عالم خندند و اگر در غلال احوال ملای دوست هزار گداز  
نایست این بانیسید از تقدیم شرط طلب یا بیاری و امری روی نماید در وقت افاق و مشور از  
فقدان طلب این طبعیان حافق و همگساران ضاوق لاجرم دشت باذیال محاسبه احوال خود نمود  
معاینه لکن محتاج معقول خود را بر سید فکر و دیت خود حسا نموده تحسین و تسبیح نفس خود مطابق  
از روی سوت و عمد ال فرمود و اگر عبادا باشد که اینهم میسر نشود بالضرورت شطری چند از عمر گری  
بهر وجهیکه باشد از دست مانده پربانه استخلاصش در صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات جمع  
علوم است نمود اگر چه کتب قدیم در فرنگار نیافت ست بانی حال مطالعه اخلاق ناصری جلای شریف  
شد اگر چه پیش از این جنت معنی چندانی اعتبار ندارد و بعینه بحال طالب علمی می ماند که سواد و روشن فکرم  
دارد و بی آنکه تجربه کند و روشش را از طبیعت حلق و داند مطالعه کتب طبی منوره در مقام عقلان مرضی شود  
اما بانی حال بهتر از آن است که نقد زندگانی که مفقود بالبدل و معدوم العوض است صرف در تحصیل  
سائر علوم که فی الحقیقت از حساب تحصیل علم اخلاق اندناید کیفیت که عمر غریز محصور در جمیع زخایف  
و نیوی و حرمت سنگ ناموس این عالم فانی که در عینی عین بی ناموسیه ها و زمین بی نگهبانست  
دارد و آنکه در باب بخل مقاصد و تحف و در ولای عرصه است در اینک شامشته بود و اندیشه منته که اکثر  
آن موافق اراده آمد و آنکه از روشی التفات احوال این شکستمال پرسید و بود و بخت تقبی بر اصل  
چند روز صدمت داده است اگر اراده ازلی نیست که انگیز مساکل نفس الامم سلوک خواهد کرد و خوشبخت  
و الا باعث توفیق باطن شده است و احدی که نفس نا طعه از الامم بدلی که در مدت سه ماه متالم بوده است  
تخفیف یافته درینو لا عبارت شری موافق حال به نظر در آید بعینه نوشته میشود اکنون غایت مقصود  
امینت برانست که بقیه روی که در سافریات کمانست اگر بحسب نظنه واقع بوده باشد چون  
صافی سوابق اوقات بجزیره قبول بر خاک ترآت ریخته نشود و آنکه بقصد صای کمال عفت و اخلاص  
از روی و پایی چهره که ایستادن باصفا هم شرافت دیگر نموده بودند و برابر آن چه نویسد که لایق  
باشد الله تعالی بجمع متغیبات رساند و برابر مقاصد صوری و حسنوی فائز گرداند محبت  
سپاه میخوست که کلمه چند از خصوصیات در خانه و بیرونیک استیاد و یار فروشیه های برادر

















[illegible]

خوش آمدگو فرادان و سنیان رست گونا پدید و بدادان جزوه دوست از کس و مو زیاده پس چون  
باید بود تا کار ساخته شود و زیاده چه نویسد الله پس بالقی <sup>بسیار</sup> خوش <sup>بسیار</sup> سخنان <sup>بسیار</sup> قلی شد رقیه و الا در <sup>بسیار</sup>  
و بوی الهیت و مردمی بشام جان رسید الله تعالی بقاصد صوری و معنوی رسانا و آنچه در باب <sup>بسیار</sup>  
بهیودن <sup>بسیار</sup> تنیایی رفته بودای <sup>بسیار</sup> هوشمند <sup>بسیار</sup> هندی نشده در هدایت زدن دیده وری <sup>بسیار</sup> اکویری <sup>بسیار</sup> فروختن  
نابینایی را بر و برین <sup>بسیار</sup> گزیدن است من کجا و دارالاس <sup>بسیار</sup> است کجا تا در عشرت سرای هدایت خرامی <sup>بسیار</sup>  
آدمیان توانم که بیکین چون طلب پیش اطن حصاد اندیشه ضمیمه بخریت کوین مقرون بود تا نیست  
الهی این گشته وادی حمل را و شکری منوره بشهرستان الهیت یعنی باسلام عیسیه خلیفه زمان پیشوا  
جوان آورد و بخت دستی <sup>بسیار</sup> سجا آورد و بعزقه الوفا <sup>بسیار</sup> ارادت این خدیو صورت معنی و مقتضای ظاهر  
باطن رسانید و قاید دولت تقدیر <sup>بسیار</sup> نوده من <sup>بسیار</sup> بنیاد <sup>بسیار</sup> راس <sup>بسیار</sup> متعقیق <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> چشم <sup>بسیار</sup> کشیده <sup>بسیار</sup> دیده <sup>بسیار</sup> و برین <sup>بسیار</sup> کرامت <sup>بسیار</sup> کرد  
تا به پشت گرمی آن <sup>بسیار</sup> اتصالات <sup>بسیار</sup> صوری <sup>بسیار</sup> معنوی <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> حجاب <sup>بسیار</sup> جوابی <sup>بسیار</sup> مقصود <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> بیرون <sup>بسیار</sup> آورد <sup>بسیار</sup> تا <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> پیش  
کثرت <sup>بسیار</sup> حجاب <sup>بسیار</sup> وحدت <sup>بسیار</sup> بنظر <sup>بسیار</sup> آمد <sup>بسیار</sup> و جمال <sup>بسیار</sup> جهان <sup>بسیار</sup> آرای <sup>بسیار</sup> خلیفه <sup>بسیار</sup> وقت <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> نقاب <sup>بسیار</sup> کثرت <sup>بسیار</sup> و حجاب <sup>بسیار</sup> سلطنت <sup>بسیار</sup>  
نظر ساده لوحان ظاهرین و نکاح خاطران کج دان مخفی بود مشهور و خاطر حق پرست گشت این <sup>بسیار</sup>  
براه افتاد امید که گوهر مقصود بدست افتد و دستهای گرد و اکنون بعضی از مضامین گریای خود را که کرت  
صدق را در روشنی افزای خاطر تره من گشته است آن برادر می نویسد که این داستان از خوش <sup>بسیار</sup> گونی  
و سخن <sup>بسیار</sup> ای <sup>بسیار</sup> بیرون <sup>بسیار</sup> گشته <sup>بسیار</sup> و خاطر <sup>بسیار</sup> جاد <sup>بسیار</sup> بنیادی <sup>بسیار</sup> برادر <sup>بسیار</sup> ابرار <sup>بسیار</sup> رحمت <sup>بسیار</sup> خدا <sup>بسیار</sup> فرادان <sup>بسیار</sup> همه <sup>بسیار</sup> جا <sup>بسیار</sup> و همه <sup>بسیار</sup> کس <sup>بسیار</sup> سیده <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup>  
مبتدع جهان <sup>بسیار</sup> آرای <sup>بسیار</sup> سیر <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> بخت <sup>بسیار</sup> مصالح <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> نظر <sup>بسیار</sup> مخفی <sup>بسیار</sup> داشته <sup>بسیار</sup> اکنون <sup>بسیار</sup> دل <sup>بسیار</sup> به <sup>بسیار</sup> الهیت <sup>بسیار</sup> نیست <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> طبقات <sup>بسیار</sup> انام  
طرح <sup>بسیار</sup> هستی <sup>بسیار</sup> انداخت <sup>بسیار</sup> با <sup>بسیار</sup> طاص <sup>بسیار</sup> گستر <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> می <sup>بسیار</sup> چکس <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> زبان <sup>بسیار</sup> نویی <sup>بسیار</sup> اختیار <sup>بسیار</sup> نگذارد <sup>بسیار</sup> ضرا <sup>بسیار</sup> خردی <sup>بسیار</sup> چون <sup>بسیار</sup> خوا <sup>بسیار</sup>  
گزی <sup>بسیار</sup> پس <sup>بسیار</sup> چنان <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> راه <sup>بسیار</sup> باطل <sup>بسیار</sup> رود <sup>بسیار</sup> بنیای <sup>بسیار</sup> کوری <sup>بسیار</sup> باشد <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> شب <sup>بسیار</sup> رو <sup>بسیار</sup> چای <sup>بسیار</sup> افتد <sup>بسیار</sup> ساکنان <sup>بسیار</sup> طریق <sup>بسیار</sup> الهیت <sup>بسیار</sup>  
جز <sup>بسیار</sup> هم <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> کس <sup>بسیار</sup> چه <sup>بسیار</sup> تواند <sup>بسیار</sup> بود <sup>بسیار</sup> و در <sup>بسیار</sup> سجات <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> طایفه <sup>بسیار</sup> و سعادت <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> گروهی <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> وضعی <sup>بسیار</sup> معین <sup>بسیار</sup> بناده <sup>بسیار</sup> انداز <sup>بسیار</sup>  
تجدد <sup>بسیار</sup> بر <sup>بسیار</sup> ایضت <sup>بسیار</sup> و صاحب <sup>بسیار</sup> تعلق <sup>بسیار</sup> رابع <sup>بسیار</sup> الدت <sup>بسیار</sup> و شرح <sup>بسیار</sup> مراتب <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> بسیار <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> و محل <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> ایقین <sup>بسیار</sup> بی <sup>بسیار</sup> شانه  
که <sup>بسیار</sup> سجات <sup>بسیار</sup> سپاس <sup>بسیار</sup> بیان <sup>بسیار</sup> نصرت <sup>بسیار</sup> شکار <sup>بسیار</sup> و غازیان <sup>بسیار</sup> حقیقت <sup>بسیار</sup> آثار <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> خلاص <sup>بسیار</sup> صاحب <sup>بسیار</sup> خود <sup>بسیار</sup> دست <sup>بسیار</sup> هر <sup>بسیار</sup> چند <sup>بسیار</sup> که  
آن <sup>بسیار</sup> ولی <sup>بسیار</sup> نعمت <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> اهل <sup>بسیار</sup> ظاهر <sup>بسیار</sup> باشد <sup>بسیار</sup> نه <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> عبادت <sup>بسیار</sup> بدنی <sup>بسیار</sup> و مالی <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> سرمایه <sup>بسیار</sup> تجارت <sup>بسیار</sup> و دیگران <sup>بسیار</sup> است  
سرگرم <sup>بسیار</sup> باشد <sup>بسیار</sup> بلکه <sup>بسیار</sup> خوبی <sup>بسیار</sup> آن <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> جهت <sup>بسیار</sup> نظام <sup>بسیار</sup> عوام <sup>بسیار</sup> است <sup>بسیار</sup> جمعی <sup>بسیار</sup> از <sup>بسیار</sup> مخلصان <sup>بسیار</sup> که <sup>بسیار</sup> تو <sup>بسیار</sup> بین <sup>بسیار</sup> را <sup>بسیار</sup> در <sup>بسیار</sup> این <sup>بسیار</sup> راه <sup>بسیار</sup> خطا <sup>بسیار</sup>

[illegible]

خطای افتد و کارشان ازین جهت هر روز زیون تر میشود و آن نیست که پیوسته نظم بر حوصله خود داشته باشند و چون اینجا که ملت مردم کمتر یابند دست نواز نشن و افتخار بر سر و پوش خود نهند صاحبان چون متعلق حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصاً که عاشقان است اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود ازین جهت کوی حوصله را اینجا بجا که مگر صاحب نیندر یاد اخلاص اثری نیست و اندیشه های درست و استیلا مان معامله ناهم خوش گوی خمیده فنادشان گشته غمخیز که حسن این باشد پس باید که با مقتضای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که بجز خداوند اخلاص ازین شیرین تر نیست و در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون نشوند و سوم و اطمینان و کار سازی و ملی نعمت دوستی و دشمنی منظور دارند بلکه اگر با کسی بدگوشی در میان باشد و آن شخص بکار صاحب آمده باشد این اینجا طریقی آورده و در کار دشمن خود باشد و اگر از دوست مقصود خود را دور از اطمینان چه بهره حرام خدمت فروش و اخلاص نشان نباشد که بوی شک پنهان نتوان کرد اگر بی الواقع از فروغ صدق و روشنائی دارد و بطور خواهد شد شافقت کو ظاهر نشود و غلصی دیگر است و سوداگر دیگر که بر اخلاص نماند و اگر همه عالم را در برابر اخلاص منحل است و خوف فروخته شده حساب و اخروی و تنوعات و جهانی چون علف مرگنا و زبانی مقصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر باشد که جوهر بی بهار را بدینچه مقصد بدست افتد و فروخته شود و غمخیز شود که در و پایی بند بخت و اندیشه هوش باید بود که نشان داده جزو بابامیری اینها ندیده بلکه پیوسته این سگت خوک را بر بخیر خود در گران و مهار و نش و زنی انداخته نگذار که عرب نمایند کار غصب بجائی میرسد که بیک ترک دینی تا به دشمنی چه رسد گشتن قبیله دل می نهند و معامله شوی بجائی میکشد که چاه حوصل و با بنای عالم پر نشود و اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیایند باید بود و در یوزه و دامای شکسته و بجز و گزینان هر طایفه و بجز لازم شمرده و فهم مطالب است اخلاق جلای و ناصی و نهجیات و مملکات اصیار بجز و فرص و دست بر تریات و فکات شریف است و نافع سازنده ششم از محبت خوش آمد گویان بعد از امکان اتر از نمایند که پهلوانان این راه ازیرکی این شریف سخنان پاک شده اند پیوسته عاشق صحبت است گویان که طایفه شان تلخ و پایشان شیرین باشد اگر از بهر آن پاکس بود خود چه دولت گرفته هر جا که ازین گروه نشانی یابند بلا زست است و تا باشد

[illegible]





[illegible]











[illegible]







نوشتن و این فرصت نیامد تا نبندی از سرات خود باز نایم مقنومی وقت نیست که در  
طرب از سر گیرند طره شب رخ روزی بر گیرند مطربان ندانند که و از دهند تا سماع خوش  
وعیشی بنوازند که نند المته که از ان گیکانه زمان هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که خیرین شایق و نواز  
معین که از ان بگردد و ستان مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تا بگردد و در ارتقاء معراج  
کمال کو رسیدند و هم انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لعلان سیوت بارقه آن بجا  
روشن گشت که زدهای مرد و از نای فرموده مظهر و منصور گشتند و هم فنون تدبیر آن گیکانه زمان  
بر جود و بزرگ دوست دشمن پیدا کرده مراتب انشوری خاطر نشان ظاهر بنیان و هم هم هم هم  
و لوازم قنوت پایه اعلی بخصمه و زجلو که آمد چنانچه ولایت بدست آوردند و نوکر حوب بهرسانید  
و با چندین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخته مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند  
محبوب که گشتن مفت بی تقیر میباشد اکنون بر حسب فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت که  
فروش ششم که در ان باب شرح دهم اکنون هر چند روز مرزا را بملازمت و زنده سودمند و در نه خود  
زیاده چه نویسد که وقت نکات مصلحت و خاطر دشورش الله تعالی از باده کامروائی و مهول فرا  
ضیبت و اینده در سحر روز ناچهار اعمال خود سرگرم تر گرداناد الله و بس باقی بوس و از دهم آذماه  
الهی سندی و هفتم این کلمه برهم استحال نگارش یافت بنحاشان بیت شجاعت که خبر  
نوکسی گزیده نیم که در فراق تو یک لحظه آرمیده نیم به من خود مدتی شست که درین تکیا بوم که من  
دوستی و قصه اشتیاق و حدیث محبت رسی بر زبان نزود و از زبان محامله واکه دارد اما چه  
توان کرد هم می تراود و چنانچه در آوندول است به و الحاق از انجا که دور بینی و معامله دانی و خبر  
رسیدن شیمه ایشان است و میدانند که آن متاع چرب بانان حزاب باطن شوریده خاطر است  
که ازین تراوش بی اختیاری آرزوگی بنحاط راه بیاید اما حقیقت کار نیست که مضیق و ضمیمه  
پره درانی زبان محضری را در بارگاه محبت گذار نیست هر چند این صبیح بوساطت محبت ظهور  
یابد جلایاب خفا و نقاب آفتاب بر شیشه بر نشود و سوداگر قلاب اندوده فروشش که کمتر از این پیرانه  
از حرافت و ابله از نیست که عیب آن آونسته و امی نماید هر چند میخواهم که بدو کلمه اختصاص رو  
اما شرم سخن گفتن آن دانش پسند و درین خویش بقیاب آشته بدو بعضی موصوف دارد و



و اما در بیان قوت و قوت القوت لایزال که آید بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود  
 فرمان است کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیرورین نزدیکی روانه آنجا در دست اینچه در باب  
 مناشیه مقدسه که بایران توران شرف نهان یابد رفته کلک تحقیق شده بود بی شانه کلک  
 اینچنین مطمئن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و دشت در عینی کمی بود  
 بنحای سخنان منت خدایا عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترویات بایسته ایشان  
 کارشگون و تمام رسید شکرشادی آن یگانه زمانه کنم یا سپاس بیکبار می و شش سنگین خود  
 نمایم آری کسی را که منت و دست است کارش بهترین و جوده بنجام میرسد چه حاجت که من بدو  
 کار را که در وضع و شریعت حسن پیدا باشد آموخته شوم اگر چه جمعی از خود را بایان تیره ای بطرز دیگر فهمید  
 یا بروش دیگر خوانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسرت نمی ندارد  
 همان بی بقای او جزای کافی است چه ابریزه درین باب حرف سرانی نایم خود را بخت  
 و دل هیچ مضطرب شو منخاطب این لذات خود را بنسب و مضطرب اندازم غریز من هر کار را  
 سگری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود را که هرگز نینموشد  
 امثال اینجی دات لایق که بچندین تنگ و در جنگ جلد بفنون تیر و صابیه صوت می بایست  
 که ترازوی اضاوت حکم تربیت فطرت داده نگهانی نفس و در فیه شوکر که مبادا دست نو از  
 بروش خود کشیده شوری اندازد احمده که آن نوه مال قبال اراهی بنحای سبب محاربه نفس داده  
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا  
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن آرد وقت هجوم اندیشه شما  
 صوری خواننده میان فطرت و طبیعت جنگ بیندازند پنجم شهر و پیغمبر سنه هزار کار شاست  
 بنحای سخنان امید که فیروز مندی صوری و معنوی و کشایش طاهری و باطنی قرین حال آن  
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت بگیرد در همه امور متوجه خویش و اندیشه شما را انطور میخواهم که اگر نه اگر  
 در حق کمی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن جنبه صفات ظاهری نشان کنند و دفعه چهار  
 را که صدق و کذب طراز اوست دریافتی و معنی بران نه نهند و مرتبه که صدق و کذب طراز اوست  
 گاه آنرا با عمل حقیقی منسوب ساخته مسرت را شوند و گاه آنرا بفرای حوصله که از لوازم برزیت

این سخن را که از قوت القوت لایزال که آید بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود  
 فرمان است کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیرورین نزدیکی روانه آنجا در دست اینچه در باب  
 مناشیه مقدسه که بایران توران شرف نهان یابد رفته کلک تحقیق شده بود بی شانه کلک  
 اینچنین مطمئن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و دشت در عینی کمی بود  
 بنحای سخنان منت خدایا عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترویات بایسته ایشان  
 کارشگون و تمام رسید شکرشادی آن یگانه زمانه کنم یا سپاس بیکبار می و شش سنگین خود  
 نمایم آری کسی را که منت و دست است کارش بهترین و جوده بنجام میرسد چه حاجت که من بدو  
 کار را که در وضع و شریعت حسن پیدا باشد آموخته شوم اگر چه جمعی از خود را بایان تیره ای بطرز دیگر فهمید  
 یا بروش دیگر خوانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسرت نمی ندارد  
 همان بی بقای او جزای کافی است چه ابریزه درین باب حرف سرانی نایم خود را بخت  
 و دل هیچ مضطرب شو منخاطب این لذات خود را بنسب و مضطرب اندازم غریز من هر کار را  
 سگری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود را که هرگز نینموشد  
 امثال اینجی دات لایق که بچندین تنگ و در جنگ جلد بفنون تیر و صابیه صوت می بایست  
 که ترازوی اضاوت حکم تربیت فطرت داده نگهانی نفس و در فیه شوکر که مبادا دست نو از  
 بروش خود کشیده شوری اندازد احمده که آن نوه مال قبال اراهی بنحای سبب محاربه نفس داده  
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا  
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن آرد وقت هجوم اندیشه شما  
 صوری خواننده میان فطرت و طبیعت جنگ بیندازند پنجم شهر و پیغمبر سنه هزار کار شاست  
 بنحای سخنان امید که فیروز مندی صوری و معنوی و کشایش طاهری و باطنی قرین حال آن  
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت بگیرد در همه امور متوجه خویش و اندیشه شما را انطور میخواهم که اگر نه اگر  
 در حق کمی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن جنبه صفات ظاهری نشان کنند و دفعه چهار  
 را که صدق و کذب طراز اوست دریافتی و معنی بران نه نهند و مرتبه که صدق و کذب طراز اوست  
 گاه آنرا با عمل حقیقی منسوب ساخته مسرت را شوند و گاه آنرا بفرای حوصله که از لوازم برزیت

این سخن را که از قوت القوت لایزال که آید بر سر گزارش بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود  
 فرمان است کرده فرستاده شد حکیم عین الملک نیرورین نزدیکی روانه آنجا در دست اینچه در باب  
 مناشیه مقدسه که بایران توران شرف نهان یابد رفته کلک تحقیق شده بود بی شانه کلک  
 اینچنین مطمئن اندیشیده بود اگر چه در عبارت و لفظ بقدر تفاوت و دشت در عینی کمی بود  
 بنحای سخنان منت خدایا عزوجل که بتدبیرات شایسته و ترویات بایسته ایشان  
 کارشگون و تمام رسید شکرشادی آن یگانه زمانه کنم یا سپاس بیکبار می و شش سنگین خود  
 نمایم آری کسی را که منت و دست است کارش بهترین و جوده بنجام میرسد چه حاجت که من بدو  
 کار را که در وضع و شریعت حسن پیدا باشد آموخته شوم اگر چه جمعی از خود را بایان تیره ای بطرز دیگر فهمید  
 یا بروش دیگر خوانیده بودند اما کلمات باطل اساس حق شناس چون شعله حسرت نمی ندارد  
 همان بی بقای او جزای کافی است چه ابریزه درین باب حرف سرانی نایم خود را بخت  
 و دل هیچ مضطرب شو منخاطب این لذات خود را بنسب و مضطرب اندازم غریز من هر کار را  
 سگری قرار یافته نه قرار یافته مردگان بوسیده استخوان بل قرار داد خود را که هرگز نینموشد  
 امثال اینجی دات لایق که بچندین تنگ و در جنگ جلد بفنون تیر و صابیه صوت می بایست  
 که ترازوی اضاوت حکم تربیت فطرت داده نگهانی نفس و در فیه شوکر که مبادا دست نو از  
 بروش خود کشیده شوری اندازد احمده که آن نوه مال قبال اراهی بنحای سبب محاربه نفس داده  
 و آنچه که از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرا میان فطرت من و فطرت شماست والا  
 طبیعت من با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد آن آرد وقت هجوم اندیشه شما  
 صوری خواننده میان فطرت و طبیعت جنگ بیندازند پنجم شهر و پیغمبر سنه هزار کار شاست  
 بنحای سخنان امید که فیروز مندی صوری و معنوی و کشایش طاهری و باطنی قرین حال آن  
 یگانه زمان گردد و خاطر محبت بگیرد در همه امور متوجه خویش و اندیشه شما را انطور میخواهم که اگر نه اگر  
 در حق کمی بدی گویند و بداندیشی او را به نسبت آن جنبه صفات ظاهری نشان کنند و دفعه چهار  
 را که صدق و کذب طراز اوست دریافتی و معنی بران نه نهند و مرتبه که صدق و کذب طراز اوست  
 گاه آنرا با عمل حقیقی منسوب ساخته مسرت را شوند و گاه آنرا بفرای حوصله که از لوازم برزیت





مقاصد جزئیة مطالعہ کجا خردی شود و نیکی و کم طبیعت من خوشحال نشدہ این کار شکر  
 را حقیر شمرده بود و اگر من کہ بہ متاع را نیکی و خوش گذشتہ این کار را بسجاطاً و در دایا لازم فروخت  
 کما این یعنی نہ وقت یکس این فطرت بجز انشام استقامت شامین لایق خطاب نہ حرفی چند بتیابا  
 نیز نہ فر و خارج بجز من بجز باعی طلبہ کہ میت جان مرا طلبہ ای جام کفایت ہست ای شاہ  
 جان تو پیش ہدی گوہر کان آفرینش ہدی از دستان بخش جان را نیکی و زندگانی بجز این  
 نظارگی جمال جان آراشی نشان ہست گزشتہ قند ہار ہم کام وای شادمانی شود شام شاختہ شام  
 کہ غرضت از این شہدہ از حق خاشاک و زکار نصفی ساختہ بہ بیت لستخیر خراسان و متع این  
 زمین بہ بیت و درون قند ہار در از اول غرضت انجام خود ہست اگر بسیار مشتاق باشی کہ در خط  
 کہ بخشاک و زکار گئی بجز از تبار این غافل بنوہ و انقض و کشاید بگاہ معلی را رسالہ دارند و درستان  
 خیز از پیش ابا اعمال نہ با قول مہمانی کنند و کامیاب گردانند و ہر خطہ و ہر ساعت یک پیشہ نو  
 شیرین تر و زیارت از شہدہ پیش ہدی و در تاج اوست میدار و نہ برای آنکہ اورا نیکی ساختہ  
 لیکن یک تہہ تقلید شامی کند و کم تہہ از بہت خط خلاص و کہ بشما فہید ہست و قار و کمین  
 بشیر میخواید کہ در باشد و عونت سستی نیکی خود متی اورا امید کہ بدست نہاد و ملاقتیار کہ در  
 نیزم و زرم سکا آید باید کہ بخود چنگی کند و با طبقات نام اگر بجات اوقت صلح نکند شستی گوہر  
 چہ مانع ہست ملا شکی کہ شام تہہ ہست کہ شکی نظر اورا بر اعتبار یافتہ ہست و تہہ زود  
 مقصود شستی **سبب از رخ شامان** اللہ تعالی در مصیبت خویش جستوی سخت کرد  
 کند و اگر در فرستادن نامہ اہمال میرود و عہد ہست نہ افزونی مشاغل چہ آن مسلکی کہ در آن  
 طاقتہ اعجب ہست اما در لازم محبت قیقتہ فرو گذشت ہست و چہ لایق کہ آن از لوازم خط  
 است شام طبیعت چون پیشین نامہ معنوی را بخش برادر شام فطرت سیدی خاطر میل و  
 مہکات ہست کہ مکالمہ روحانی ہست بشیر شندی امید کہ در بایں شام صورت مسالہ نہ و دو مہمانی کہ  
 پیش نہاد ہست الا شہدہ ہست بشامی گراید عزیزین ہست و ستارہ نہ از کس عہدہ گرفتہ ہست  
 و حکایت مردم گوش نہاختہ عمل برخلاف آن لازم ہست اینچہ در بابستان رسمی نہواند کرد  
 بجای آورده اند و حقیقتی ہست در برآمد کار ایشان دارد و چہ زور پس چہ و روی آورہ و

این کتاب را در کتابخانه  
 جامعہ اسلامیہ  
 تہران  
 ثبت شد  
 تاریخ  
 ۱۳۰۵  
 شماره ثبت  
 ۱۲۳۴  
 این کتاب را در کتابخانه  
 جامعہ اسلامیہ  
 تہران  
 ثبت شد  
 تاریخ  
 ۱۳۰۵  
 شماره ثبت  
 ۱۲۳۴

از این کتاب  
 در کتابخانه  
 جامعہ اسلامیہ  
 تہران  
 ثبت شد  
 تاریخ  
 ۱۳۰۵  
 شماره ثبت  
 ۱۲۳۴







خدا جان صحبت معصومی بود که مساحت قوت بی شکاف از طلب غرور اندازان چه شکایت کنم  
لیکن بر صبر خود و قیام باد هم اگر عیاد و بان مخالفت شوق اول بوده است نارسائی دینی منی خودم  
معانسم و هم محاسبه بی توبی آن گرامی دوست مشکلی و در محال که مخالفت مستم ثانی است هم  
و انانی موزاد نیست و هم این چهار بریدی محبت محمود زیاده چه نویسد سخا سخا نمان نظم  
بیای که یازدخ پرده برگرفت و کار چرخ خلوتیان باز برگرفت و هر بار غم که خاطر بسته کرده  
عینی می خدا بفرستاد و برگرفت و گرامی نامه والا و دودمان سعادت بهجت آورده و سهر  
گو ناگون بخشید نیست بوی معانی مشام جان این خیر اندیش رسانیده و گزیده غذای روح  
شد دوم و داغ دل اعطا نمود و ساخت آرزوی عصری اجان را روی نموده سوم و زده قدیم دور  
آورد و نوید نمودی درونی شود و چهارم آن خلاصه خاندان آگهی را باز بجز دست نشین  
از نانی داشتند و یکسانی محبت افزونی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان منی گزیده یاد و جوهرها  
چهار گانه بر شمارند و عالم سیر از نام نیک و ستیاری بهتر چه که برابر آن بود همواره خاطر قدر و  
از آن گزینا هنجار که ایشان را رسیده آورده بود و سپاس از روی که زمانه آن نرنگ است  
که بدو انگلی و کاروانی آن یکتا شناسندگان آن نگوشیده نقش زوده گردد و خاطر مقدس  
شاهنشاهی ازین غم بر آید پنجم زبان خود آرائی را که نبر آهنگ صنیع خوشهش دانی بودیم  
و هجتم شدن آمد و باطن گرفته ادای کشایش بر شنید ای هم زبان حقیقی چه بر گویم چه بر گویم  
مرغ جانی در گردن رنگ ساز تقدیر و کار و یک با این منی که گزینا کوتاه اندریشان روزگار  
کیطرت و شگرت کاری کار سازان دولت یکتابت بد گویم می مردم این بوم کیو و طعه  
لبالب است و باغ زاجرای چند که خبر البجب ما کسی نیارم گفت و شکایتی که زبانای عهد  
بست و بد گویم و بجهت شرم می نیارم گفت و سخن چگونه توان گفت کامل این میام و سناری  
مینه و خجی نیارم گفت و بی فی چرا حرف بیداشی میرو و از درون صفائی کلمه می تزد و در نگاه  
شنا گسری سپاس گفاری است که چنین حال یزیدی حال مرا از گزند زبانی ربهانی بخشید و نگاه  
خری و شادمانی فرستاد و اگر گشت شاد بودید و درینایش گری گردن خوری برخاسته باشد و چون  
بید ایشان بیگانگی نهره سر شود و آنکه کمتر میران آشنانشاه وقت یاد فرموده و بجز

[illegible]

که در دشت خالی هر کس باشد  
جانب فلوت آه ای و مارین از جانب فلوت  
چون که نسبت می یابد گویا گوش بطرف  
قد می اندازد و نوازی کند و اغماض اسفند  
دور آه ای از زمین است شاد و دلگوشی  
فصل یکم در خواندن کسین حال شنیدن  
در این روزی این دشتی پس این فکر بر آب  
پسین اصل و دستان و قدرت و نور  
شک و فکر و آه ای و دستان و نور  
فردی و دستان و آه ای و دستان  
فردی و دستان و آه ای و دستان









منوره حضرت شوم خواجده و نشین کند بنحانخانان ایند توانان دست هر چند برادر است  
خود پرواد مغاوضه کمی که نام و غیره خواهد حق شده بود و گرامی مطالعه آن خطاط و دریافت نگار  
عظیم دارد که هر امان چگونه است بنمایند و خاطر عزیز چون است کم وقتی باشد که بی یار ایشان بگذرد  
نیاید و نگار از اینجایانیه انگار از اینجایانیه بنص و نگار یا کلامی از نگار که جسم مباد و الله تعالی در ملک  
تسلیم و صانع است در اینجاست در اینجاست در اینجاست در اینجاست در اینجاست در اینجاست در اینجاست در اینجاست  
الله تعالی آن عصر داشت و هوشمندی که در مراتب خردمندی سر بلند دارد و در در صانع جانی باشد  
صورت و منی از عمر و دولت سر خوش گرداناد اگر همیشه خاطر ازین جهت که رابطه و دستهای و دست  
پروردگی یک گاه امر است تا بخش میخاید که هر طریق مراسلات فیما بین سلوک باشد تا باین  
وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویای و شغوائی مقدمات نفس الامر که خط آن مخصوص این  
عینست علی الخصوص طوائف عالم انبای فیما بین عظیمه عظمی محروم تر اند گرد و لیکن از اینجا که سنسند  
گسته دارند خوش بینی آید که درین جاده راروان سازد که مباد از فساد زمانه و زمانیان محمول  
اغراض منویه شود و غیر چون نکس بتدقیق عنایت بیغایت از روی آنگار که در ملک است  
روزگار که بادل آلوده زبان پر نگار دارند و ملک نشانی باغی باعثان شد که درین مدت مدید  
با وجود آن نسبت خود را از سال سال که شمار مکتوبان رسم و عادت است از دست اندازند  
موجب عالی این است که شود و امید که همچنان عقد و عقد و کشاده گرد و اندازد و دقیقه شناسا  
و خاصیت عاقبت از درون بادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق نعمت و برزیده او باشد چگونه در  
کیان خیال آید امید دارد دوستی و دوستی و دوستی ایشان است که خاطر حق گذارد و در این مقدمات  
و دست که میز خوش گویان که در لباس دوستی لوازم و دشمنی بتقدیم ساینده عبار آلوده ساخته در امثال  
او در بادشاهی که عقلا و عقلا اطاعت آن فرض است سعی جمیل نمایند از این مفتاح البواب است و میگو  
و از روی شانید و رضای ظل الهی و مواظبت بادشاهی که اگر دولت کیسای سعادت است و سبیل  
دل فرخ و صلح و خاطر محبت ماثره و دیده و درین خطا لعه فرموده مرا هم شکر ایند و بیجا آرنده تا شاد  
و هم و مجاوران نگار که و دیده ایشان خبر بر مبادی تلخی و نوس نفیقه و ملک و مخندل شوند ای سبیل  
تمیز و فهم درست عقل و برین اگر امر و زنگار نیاید که کار آید صنوف طیف فتنه مهر و نیای شکار

که در خلوت و خلوت به نسبت ایشان باین سبب معلوم شده اگر گویم مصحح کوخا طبع باورم  
سخن بسیار است وقت کم نشاء الله تعالی سخن بهارج آورد شود اکنون خاطر خیر خواه از ایشان  
مستدعی و وزیر است یکی آنکه بی توقف بجا طرح و دل خوش متوجه نظام کجرات شوند ملت است  
و مقاصد که بعد از مشورت خیر اندیشان و برین قرار یافته است از احمد آباد عرض داشت نمایند که نشاء  
الله سبحانه و تعالی صورت میابد دوم آنکه یکی از ملازمان و شایان آنکه بهائی و دوستی و برادر  
و نیکو کاری گمان داشته باشند بطاعت بپیر اچنان قرار دهند که حق را در خلوت بی خوشامد که صحت  
و اما است ایشان میرسانده باشد که باز در خوشامد راجع و متاع رست گفتاری کاسته و حصاد و  
را از کثرت مشاغل و از قوطی حق شنوی اقتدار پیش و رون است گویان درست کرد و اینست  
معنی آنکه از این می بیند برای غریبی گویم شیم دوستی از من داشته باشند خودشان است که دینی  
جانی و همی را از دل بر آورده خاطر نکته پنج خود گلستان سازند و اسلام با علم خان کلانتر  
والا رقیه که بنام خیر اندیش قزوه کلک التفات شده بود و هم چند اریه آبی سال سی و هفت در  
ملازمت حضرت ظل الهی بطلالعه آن مشرف شد معذرتی که در خیر خواهی این سبب نوشته شده  
ایزد و دانست که چنانچه هنگام بی توجی گرانی داشت در خیال خرسندی هم نداشت وجه بهشت  
فرج ابدان مانده بود و زیان خود داشت در امثالین امور گرد و غم و شادی باشد بلکه بکلی بوی خاطر او  
آنست که اولیای دولت صاحب بادشاه خود را که درین دولت بدترین خدمات شایسته کرد  
عباس حسن عقیقت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پسایانی نموده شایسته اغراض بهشتی  
از برادران دینی از آن نگذرند در بارگاه سلطنت جمال رای این طایفه نمایند که مبادا اتوان بپای  
صد پیشه و معامله نامان شرارت انگیز اندیشه باطل البس حق پرشایند خدیو جهان را  
گردانند اگر چه خدیو جهان پیش بینی و دور اندیشی و قدر دانی و عدوت و مروتی آن پایه دارد که  
کار کاسبی باز را نشور انگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیر اندیشی امثال محتاج نیست لیکن  
درین کار بزرگ بی اختیار و در ولایت نهاده دست قدرت است امید که در آن شایسته کار اندیشانی  
تلاش دارد که ساده لوحان معتد را بابت چهار گانه اخلاص بر تفاوت است و در سینه کامیاب  
صوت معنی گردانند و بزرگوار صاحب محتاج است من هم بجا خود بینی و خود آرائی بوده آرزو من چهار







بزرگوار و گرفته می آید اما قسم ثالث چون از نظر من منافع است سخن از منافع می پردازم حرفی چند از  
قسم اول که مانند نخستین است بدینگونه مخاطب که خاطر از آریافته و اهرم خود است هم می خیم و  
طریق اول که نظریه من به با و متاع افتاده است سود و زیان خود منظور ساکنان این مسلک قرین  
اضافات بین تمیز اند اگر چه سود و زیان من میشود از زده خاطر من میشود که کارشما و منافع سود است  
و از منافع من میشود که سود من میشود و در آن که سود من میشود و منافع من میشود که سود من میشود  
اول عالم بشری این گروه اند که این سلوک این به تنیز و الضاف و معادله جای خود مشورت نیز است  
الحمد الله که دوستی و دوستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از ما معامله نمی شمارد اگر در آن  
غذا با و مشورت من نمی خیم که باز از دریافت خود راه میرود اما از چهار شمار از خونان تمام اول خواهد بود  
پس سکه و شمار قلیج خان بر تقییر و طور این دم حسابی نباشد شمار طبقه دیگر و او از گروه دیگر است  
و مناصب است اعتبار از دنیا نیست قطع نظر از دنیا شما که و نسبت نسبت من نیستی باین جهت  
خالص صریح و شاهی پیوسته و باره شما چنانچه بار احم فرزند بر زبان گوهر نشان شاهنشاهی میزد  
و قطع نظر از اینجاست شایسته که از شما و منوبان شما بطور ساده که دم بزرگ مانده اند میرسد که در آن  
با جمیع مسامحه نماید پس چگونه شمار رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده و سکه کند نام من  
برده و برابر خود آید آری بهینارنگ آینه می قوت غضبی است حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را  
را با شد و چنین مغلوب شوید و اگر عرض را بگذراند که گنجایش نیست و زمان به صرف هم نبود حال  
و خلاصه همان سخن است که در جواب این زبان شاهنشاهی که شدت عزیز من چه مردم بجای میزد  
در جواب نشیند اگر از روی غضب بگذراند در اینجا بگذراند که چگونه آدمی بجای چه نوع آدمی  
و هر خود بخشی پیش نیست که بجای بخشی بجای گرفته است ازین تا از آن چه قدر تفاوت خواهد بود  
از کفو خود شکایت نموده اند می است پنهانی هر که از کفو سخن گوید او را کفو خود ساخته در آرزو خود  
اصل خود است که محافل در این اعتبارات معنوی میگوید که تقیانی دارد آورده نشود چه جای اعتبار  
طایری فنا پذیرای بزرگ مانده شما که تاریخ نامهای استانی بسیار خوانده آید چنانچه اشال غیبت  
نموده آید زوال پیشیان حیرت بخش نیست اگر غضب من مستولی نباشد شمار کی فرصت از او  
شکر خدا باد شاه بهر بابا اشال غیبتات و از آنکه آری که هم صفات حیرت معنوی وری شما شده هم





این زمان وقت وفا کرد که بنویسم بخاطر میرسد که مثل خواب درستی و درستی و کار دانی بی غل غلش در  
که گاه باشد بهرست که مردم بسیار اند من لم یعم عرصد شست و من سبب اند و من اعظم زبان تم  
و ناصح روزگار نه بکده دوستی برین سیدار که نزه کاری نماید آنچه حال شکاکت ضروریات است  
نثار صلوات بوده اگر چه این گفتا کنم کمین خاطر را نگفته باشم و باده است نفاق زبیره باشم اکنون  
انگی از بسیار بنویسم ای خوشنود سعادت مند اوقات گرامی را که چون باومی گزرد و بدل از او  
صرف را بخیرام این شاعرانی نباید که حصه حق بخشید و بخشی بجان دو آنچه نفس ناطقه را بکار آید  
منور و آن اخلاف ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور است خلاصه اش آنکه جهان آفرین شست  
و غضب را برای نگاهداشتن این خانه مصری فرید تا یکی جلالتش نماید دیگری دفع مضار اکنون  
آدمی ز او از بد مصاحبه نامنیدگی اینها را طلب ساخته فرو میرود و در وسط گاه مینارد و بخار خود  
و گفتن از بیارها می شنست قدری کار باید کرد و تندی از اخلاق نمود آدمی در عیب نایب است  
بهم باید رساند و عیب دیگر آن که در آن بینا تر است آن عیب خیر ساختن بدین وسیله شناسای عیب  
کرد و دیگر موی که خوشتر میگذشت به شد جوای می نموده پیدار کرد و در نوکران و هر کس که این بهره داشته  
باشد غیر و شست مقرر ساخت که در تنهایی حرف بهت بگوید که نفس معرب از شنیدن حق آنرا بدو  
که در مفر که در باز از خوشایست پیشش باید بود که از ایشان چربان خوشگوار گاه و دیگر نامر و بلکه  
سالها و عمر است که خانه جاسوسان ایران درستی و درستی از آنها گران است کارهای مهم چند  
جاسوس که از هم خبر داشته باشند مقرر ساخت تقاری را آنها علیحد علیحد باید نوشتن حق بطور آید  
و دیگر مهم ترین نشمار را بایب تلقی را از رسیدن ابو طلحان میت زینهار که این از همه فرض شد  
وقت باین قرار برین اگر غم شش شود که غموری باید کرد و فرض عقلی که نقصان دار و فوت نشود و  
پوخته از در و دواهای شکسته که درست ترین متاع آن جهان میت یوزه نمود و بگوشه نشینان و  
کریان استخوان نمود و بجزوبان حمال فته بلازنت گرد و بجزوبان حلال ملاحظه باید نمود و بیاو چه  
نرسید الله بسن باقی هوس از دهم آذر ماه الهی سال می هفت بیت و هفتم شهر صفر سنه ۱۲۰۱  
ربیعاس قلمی شد و اسلام بنیرین خان کوکلتاس مفا و غنه شریف بجهت افزای خاطر شتاق  
و مسرت پیرای حل دوستدار شد مینداند که شرح خوبی عبارات و لکن نماید تفصیل معانی

[illegible]





[illegible]





فلیکف که این مقام دیای پرفای دوست کش دشمن از سر است گذشتنی و گذشتنی و در پیش  
سپردنی و سپردنی که هیچکس را حقت اقامت داده اند و چنین جای و چنین معامله صبر ابار نیست تا  
بجای چه رسد بنگار پی بسیار زود تر و درین صنادید است بیاورد و اگر از حال عبرت نشود که  
فرسوده روزگار چشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وجهت آباد و ریافت پدر بزرگوار که بر موز و سار  
کارخانه ایجاد گاهند و ثوق تمام است که در چنین و در آنم الحوادث از سرست خانه نفعی ای کمی میرا  
و زندان مسامحتستان موده باشند اما از آن شرف برادران نیز توقع آن چه ارد که غم چید را  
و در این خاطر چیده از دل گاه خود و لهما بخشیده و در راه دهند کاغذ تمام شد و نیز وی  
با بنجام رسید هنوز غم گفتن اول قدم است خود را بایست شناخت از زمره خواص بوده یا  
جست که از عوالت مان است بناید شد و بصداقت مبرات که متوق علیه محض است شتغال باید  
ممود انانیت و انانیه اجوان بیست هفتم شرح الاول سته نصد و نود و هشت قیرانک  
قلبی شایسته فیضی فیاضی و مفاوضه آن الاتریاق مسمومان غم که دوم سیرج الاول  
سکار فقه بود هفتم آن نزدیک برای بناید مطالعه آن مشرف شد الله تعالی سالهای سار  
بعلم وافر و عمل فراوان بود و فرسوخ و دیرین بن حکامه عامه تماشائی دارد و الله الحمد که در زمان  
که میشود نزد تبار که در استامت اندر پشت در کمتر فرصتی آبله پائی نبر منزل صبر که از خط سال  
مدرج بزرگان است سید از آنجا که قهر که کم می خود و بنظری آید این منزل حلی شکر است  
بینی و پیشروی برضار نمی میشود و بنظر نهنگاه تسلیم خود را شایسته شکر گزاری میداند و آنچه قوم  
شده که هر چند جنج و دفع را میداند که کتاب پندیده است و با هر که مقدمات قبح آن میان نمرد و  
نمی آید و در همدانیتش نی و چراغ و طلعت که بادی صبری وافر و خفته نمیشود و آبی انامی گاه و  
هزار روش چشمتان سیرج که هر روز بکار میرود و بنظر زاده با چندین دولت علمی حسی اگر این  
خود قیام نامیم و سحر ساقری بکار و دایمیت صورت بند و بجایت بنیره وافر معنی و در پنج  
تسلسل کار جهان است که ملکه علمی و عمل چندان خوش نیست و تابجا سبب خصما خود خواهی نخوا  
برای غیبه آن فقه معاشرت اعمال خنیه نمکین و در اقتدار اعمال ترمیمه خنیه بهم نمیرسد تعالی چنانچه  
درایت ملن عطا فرموده است کردار و الا که راست نماید امید از عطیات الهی العطا یا است که نبود







اندر وید و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان ادهیر اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساحتی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خدا جوین رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کن و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و دنیا میان مشورت  
کاری مشتاقی کنی نگند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نیاید و درم کار شناسا چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم

اینکه در این دنیا و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان ادهیر اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساحتی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خدا جوین رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کن و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و دنیا میان مشورت  
کاری مشتاقی کنی نگند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نیاید و درم کار شناسا چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم

اینکه در این دنیا و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان ادهیر اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساحتی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خدا جوین رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کن و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و دنیا میان مشورت  
کاری مشتاقی کنی نگند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نیاید و درم کار شناسا چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم

اینکه در این دنیا و در نیایش از وی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت لحظه غفلت و در در خردار  
فقرای باب الله و بگوئی ایان در یوزه و لهامیشتر توجیه کنند اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم  
نوشته دل نیارند و بیجان بدان ادهیر اندیشی سبب بر نیکه موجود است طرازی غالی دارند  
آدمی از خود بینی شناسائی آید شیخ ابو الحسین علی اندیشه در خدمت گیهان خدیو داشته  
در فرام آردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل خود ششهای مانی و برآمد مقاصد خود  
هرگز با پس گنجان کنند که کار ساحتی چنانچه باید بطوری آرد لیکن اهل تعلق رختی دل بسباب  
نهادن کار را تا بدیر خود را بجز حفظ ظاهر خری نشمرند و چشم دل نیرنگی تقدیر کشانند و نقد که در حله  
فرصت از علم و عمل بهره برگیند و مجذوبان خدا جوین رسیده نیایش نمایند و محبت اینهای برادر  
عمده کار و خلاصه عمل درین دنیا و در صورت محنی از خود آهش فضل و غضب مقبول در آرد و در  
ست جمیع برگزیده های الهی که بدرجه قبول رسیدند اینجست است بهوشیاری تغافل از زلات  
ارباب جرائم لازم و اندر و بر داری حوصله فراخ را نگاه بانی کن و هر کاری که کنی تا کنی  
و ما دام که اندیشه درست نمایند و نیک بد آنرا بدیده و درین زمین و دنیا میان مشورت  
کاری مشتاقی کنی نگند و از اعتبارات بنوی و احزوی از اجازت و دنیا و هجوم مردم با دست  
کارش غفلت افزای هوش بای شیخ ابو الحسین برادر گرامی موفق باشند الحمد لله که آن  
نوشته بود که سختی فهمیده و تلی خویش نموده با همه خویش و خروش اندوه شادی همه نقصان  
بشریت است بآگاه عبودیت گنجایش ندارد و همه خیر محض است حاجی سپاس کن اری خوشحال  
سکبری و اندوه گران جانی است در تعلیم نوشته شد شیخ ابو الحسین در مطالعه قرینه  
برادر بجان ابر سرست و داد همواره بعافیت باشد و در دوام خدمت حضور و لوازم شعور بخوان باشند  
که هرگاه بالمشافه و بالمکاتبه خری درین باب گوید یا نرسد از قسم تاکید احتیاطی باشد تا که در  
در شتقات متروکات نفس در امتداد ساخته مطین شوند تا بقاصد صوری و معنوی در کنار افتد  
که تن پرور بجائی نرسد و متاثر از خواب و شد اندر رفته بلند نیاید و درم کار شناسا چون  
اقبال کشوده گردد و در سر فاعل همه چیز خصل جلایه اند و چون اندک کشیده این قدر خیر و رحمت  
برگرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منضم شده بجای است سرش خرسندی هم رسد اللهم



گندشتن بطوریکه اینها از یکدیگر جزو دارند باشند و از تقاریر مختلف ایشان بی مقصود بودن  
 سهم در خون کردن و حیرت ساختن اهل مملکت باین مملکت و این عزیز اگر شمارا راه سخن نباشد  
 نوشته را در خلوت بخوانند و اگر دانند که خوش مدعا علم خشنده که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلان نماید اگر چه  
 یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخن نیست اخلاق حمیده ذاتی فطری ایشان است لیکن از آنجا  
 که بعضی سخنان میشوند دل مسوز و بی اختیار حرفی چند بر زبان افتد الله تعالی توفیق اعمال شایسته  
 قرین نگار فرخنده آثار ایشان گرداند بحجت رختار یک بگویند که در یکو خدشتی و یکنامی که آن  
 مختصر در آن است دوست دشمن منظور نشسته خدمات پسندید بجای آورد و در صمیم دل کارهای انجام  
 و دامن و در که بخت شمار مسامت نموده بملایست سخنین بزرگی مشرف اردو قدر این دست و چهره بزرگی  
 خود را که مظهر خلط است خاطر نشان جهانیان سازید خواهی بود که او افتخار کاروان اینم بیکر نکند  
 خود را وسیله برآمد کار خود شناسد که دولت نفس حق شعله حسن است الله تعالی جوصلگی و بر پشت نایام  
 و خیر خواهی جمهور نام که شعار بخجوران است نصیب کند و بقاسم خان تبریزی این دو به حال او زیاد  
 همواره بجهت نفسانی که بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ائمه ای که زمانه ازان فردان از ادراج  
 حوصلگی و سبب ناسی و بر و چاره پذیر شود و زندگانی و شوارست از و نور دیدن و علمی ایشان  
 ترقب آنکه همواره این اندیشه قدسی آن سکبره و نیک اندیش او در هر مهلت با و شادمانی داشته  
 در انجام مهمات مگر کم دارد و دیگر از سعادت روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی که از اطباء  
 سرآمد روزگار است دانش تجربه او محتاج به بیان اردو بجهت کوه کلخیل خلافت شاه اردو  
 اقبال شیار خرام قدر دان حضرت فرموده اند امید که بتوجهات دانی ایشان مسرور الحال  
 فارغ البالی باشد و بدلی آن یکانه وقت سرمایه افزایش چاه او باشد و السلام بعد  
**الملك قاسم خان تبریزی** این دو خرد بخش جان آفرین که بی سابقه خدمتی بعنایتها می  
 گوناگون سر بلند دارد و همواره ناصر و معین آن معدلت هستی و درستی با در هم فرستادن  
 نامه و قاصد بایستی که جز در رستان رستان ممول نباشد لیکن سبب حکمتها می سخن حلی  
 و ادوار عالم آراسی میان عالم و عالمیان شائع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که در بار باطل و ننگ  
 زمانان تیره دل بشیر و راج دار دنیا بر آن خیر خواه جمهور نام که بایشان از دیگرگاه نیست دوست

ای عظمی من...  
 در بار شاهزاده...  
 که در این...  
 این سال...  
 غلام...  
 و صلی...  
 را و...  
 زینت...  
 صبر...  
 کینه...  
 اخص...  
 بین قول فاعل...  
 انباشته...  
 و جبات...  
 ملک...  
 خاص...  
 تن...  
 شسته...  
 قول...  
 خود...  
 تعالی...  
 زنده...  
 ای اگر چه...  
 مناسب...  
 حکمتها...  
 چاره...  
 بی...  
 سبب...  
 سبب...  
 سبب...

ای اگر چه...  
 مناسب...  
 حکمتها...  
 چاره...  
 بی...  
 سبب...  
 سبب...  
 سبب...

دوستی و محبت دار و کسب آن راه میرود و الا از خدای بی چون اولاد از بادشاه و صاحب خورشید بیا کرد  
مقاصد صوری مصنوعی ایشان بخوابد و افزونی توجیه التفات شاهنشاهی باین عنایت لطیف خدا  
مینداند و ازین خواهش من پرانیه قبول یافته خرسندست نشان از تقالی آن آنگاه که در بر و افزون شود  
و بسیار عجب که اهلنا را زردی نموده اند اگر بگویند رسیده که حضرت بی عنایت اندیقین دانند که ساده  
نماندنی گفته است یا دانی از نقصان و خیال تباها بخاطر آورد و کاهش انگیزست حاشا که این  
را به جهت خوشش کرد و بجوئی شاهی گویم من که از سود و زیان و برآمد و رست حق را از بیگان  
درین نذارم از مثل شما که چندین محبت و محبتی در میان است چون مخفی دارم اگر از فرمانهای عمر  
که گاهی شرف صد و سیصد بار زده خاطر اند خود یعنی هم از اخلاص اسحق و عقل درست ایشان  
دینا بد چه رسمیت پستان که بزرگان است با مخلصان خود که از افزونی اخلاص اعتماد یافته اعتبار  
از درگاه گشته بیلا خطیر چه خطیر میفرمایند صاحبی که از دگر خود طاهر سازد اهل خرد این را  
عنایت عظمی و نسته خوشحالی با فرموده اند و آنکه اهلنا در روشی نموده اند اگر این آزادگیها بخاطر  
رسیده صحتی ندارد که این روشی نه بکار دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی بر این آورده و  
اس خطره رحمانی است در مرتبه بطور خواهد آمد اما چون ایشان نعمت پرورده این گاه اند مقصیت  
حقیقت اخلاص لا است که با این خطرفناض صاحب و که هم بادشاه صورت و هم فرمانروا  
معنی دارند چه میدویند و رانند و لازم است که خواهش خود را در راه پیر و صاحب سازد و قطع نظر  
ازین در شمار است معاندگان بی رضای خود و زمان خاقان جهان از احاد الناس لا یست  
چه جای آنکه مثل شما اخلاص من آن که در امرای بزرگان نظام دارند مثل این چنین و دل  
که زانساند تا زبان چه هر طریق خردمندی در روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک شاس  
بلکه این شود اگر آن معاندانم نمفت که در صورتیکه خداوند جهان بی عنایت باشند این  
اندریشه بخاطر رسد بلکه در مقام خلوت خدمات ملی نعمت بشیر کوشش نمایند تا مورد آون  
کار فرمانان ملای علی رشاد و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکام آنکه اگر در حقیقت  
که صاحب نهایت عنایت و رعایت باشد در نصیحت و چه گنجایش که چنین جانی دال را زرد کرد  
شود و اینها هم کسب از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت شیخ علامه الدوله سمنانی

اینکه خدای تعالی در این کتاب  
مقاصد صوری مصنوعی ایشان  
مینداند و ازین خواهش من پرانیه  
و بسیار عجب که اهلنا را زردی  
نماندنی گفته است یا دانی از نقصان  
را به جهت خوشش کرد و بجوئی  
درین نذارم از مثل شما که چندین  
که گاهی شرف صد و سیصد بار  
دینا بد چه رسمیت پستان که بزرگان  
از درگاه گشته بیلا خطیر چه خطیر  
عنایت عظمی و نسته خوشحالی  
رسیده صحتی ندارد که این روشی  
اس خطره رحمانی است در مرتبه  
حقیقت اخلاص لا است که با این  
معنی دارند چه میدویند و رانند  
ازین در شمار است معاندگان بی  
چه جای آنکه مثل شما اخلاص من  
که زانساند تا زبان چه هر طریق  
بلکه این شود اگر آن معاندانم  
اندریشه بخاطر رسد بلکه در مقام  
کار فرمانان ملای علی رشاد و  
که صاحب نهایت عنایت و رعایت  
شود و اینها هم کسب از سخنهای  
اینکه خدای تعالی در این کتاب  
مقاصد صوری مصنوعی ایشان  
مینداند و ازین خواهش من پرانیه  
و بسیار عجب که اهلنا را زردی  
نماندنی گفته است یا دانی از نقصان  
را به جهت خوشش کرد و بجوئی  
درین نذارم از مثل شما که چندین  
که گاهی شرف صد و سیصد بار  
دینا بد چه رسمیت پستان که بزرگان  
از درگاه گشته بیلا خطیر چه خطیر  
عنایت عظمی و نسته خوشحالی  
رسیده صحتی ندارد که این روشی  
اس خطره رحمانی است در مرتبه  
حقیقت اخلاص لا است که با این  
معنی دارند چه میدویند و رانند  
ازین در شمار است معاندگان بی  
چه جای آنکه مثل شما اخلاص من  
که زانساند تا زبان چه هر طریق  
بلکه این شود اگر آن معاندانم  
اندریشه بخاطر رسد بلکه در مقام  
کار فرمانان ملای علی رشاد و  
که صاحب نهایت عنایت و رعایت  
شود و اینها هم کسب از سخنهای



آنکه ای که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول

که از یکبار اولی را در زمان شباب وزیر بوده اند چنانچه در حدیث مسلم کرده عزت  
 اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات عبادات که در حوصله و مشی مکتب گنج یافتند و در آخر شبی  
 قیامت در واقع می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی حکم شد که در داریای نیک شواب  
 و عبادت های چهل ساله علل را در دیکت و ثواب آنکه در ایام وزارت خود دل پختی پرست و بزرگو  
 در یکدیگر بنهند این پله لرح که چون شیخ ازین خواب عبرت بخشید پادشاه تاسف و منوس  
 و هشت که اگر قدر این اول میباشتم هرگز بدویشی ظاهر نمی آدم و پیشه نوکری نمیکنم ای  
 عزیز من این دوستان برای عوام الناس است الا بغافلان و در اندیش چه نویسم که خطا هر  
 که در درویشی کار خود تنها ساختن در نوکری کار جمعی سر انجام نمودن اتفاق اولیا و عقلا است  
 که نعمت متعددی بهتر از نعمت لازم است این سخن بسیار است فرصت کم همان بهتر که خود ازین  
 باز داشته بسجنان دیگر پروانه گیر نوایس قبال اناری نیز بخان که که خیلی اظهار صامند نوشته بودید  
 خوشحال شدم از بزرگان این جمیع اتفاق و محبتی و نگاه در کارهای بادشاهی بنایت پسندید  
 و خوشنماست خصوصاً دولتندی که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی او افتاده شد او بهمان  
 خاصه دشمنان جزئی نیکند امید که هر وجه که باشد نالایم هم امان بزرگی و فرایح حوصلگی خود  
 بر داشته بحسن اتفاق این کار را بنجام رسانند و پیوسته عرائض و سواخ احوال نصرت  
 اشتغال معروض دارند و دیگر برای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان قهنگار که در حد و حد  
 و نکوت قلمه مستحکم ساخته تا تمام رسانند و در او غلبی این کار به پهلوان محمود و قهر شده سر انجام آن  
 در زمینه ایشان است چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سرخ گفتن بکائنات  
 ندا شتم محبت این مقامات گویا ساخت این دو عالمی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما دوست  
 باشد امر روز در مهربانی و سستی و حفظ الیهب مرا هم برادری نظیر ندارد و آن محبتی که او را به نسبت  
 شما نمیده ام از هیچ برادری نمیده ام هر چند خواجگی بیشتر شناسم بهتر یافته ام و در که منافذ را  
 است برادر چنین در بدست می افتد پیش کشان باید کرد و دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل دانسته  
 از اندیشه تغییر و تبدل امین بوده در نظام مهمات آن صوره اهتمام نمایند و پیوسته بخواست احوال  
 آرای خاطر کند و الا قوت به غیر بعضی خوانین بلند مکان صادق خان همواره

که از یکبار اولی را در زمان  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول

در ونگی این کارهای داروغی  
 ساختن قلعه و پهلوان محمود  
 شده از آنکه در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول

که از یکبار اولی را در زمان  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول  
 و اولی که در این دنیا اول

مهم در خاطر محبت گزین خواهم صحبت صحبت بخشش آن معدن صداقت و محبت می باشد و من  
آنست که در سمیات زیاده که فرستادن نامه پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند شد که از بسکه  
وزبان عالم شده است اینجا که در آن و من محبور باشد که الحمد که در لوازم محبت خطا نیست مقصود  
می شوم و آنچه دادم که ضروری الا علامت است خواهم نوشت شرح احوال خانه چون قره اعین را می خند  
است آنرا که در نوشته مینویسد و دیگر اکنون که لشکر بابر سر و کن تعیین شده است امید دارم که جوهر  
ذاتی شما که خاطر نشان من است بر یکسان ظاهر شود و در امتیازات اتفاق به طور نام چگونیم  
که آن شیوه مرغیه شماست خاطر عزیز خانانان که بغایت گرامی است پاس اشن ضرورت  
امروز وقت نیست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور بفرماید و محبت افزایند و همواره بهنگام محبت  
گرم دارند و در افزونی محبت شاهزادای اقبالند که کوشند و الحمد که ذات قدسیه این فیضها را  
است که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نماید و جمیع اشیای کونی و الهی از زیاده این  
اقدس حضرت صاحب الزمانی در یافته تهذیب خلق نموده اند اما عالم بشریت باقی است مثال  
این مجبها مثل شما و انامی روز دانی نیک اندیشی اخلاص بندگی ضرورت است و خود میداند که مراتب  
رضای صاحب مرشد و ولی نعمت بادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتقاء مدارج دولت  
روز افزون صاحب همواره در خیر خواهی و خیر اندیشی آن صحبت بلند آن در شجاف نهشته ام  
چنانچه بر همه روشن است که اندک فرستادن عرائض شاهزاده اقبالند و در آنچه ام که مبادا بخواهد  
کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میبایست باشد که زندگانی خود بی صاحب شد خدا هم نخواهد  
و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد و دیگر در لباس تعلق با هم خصوصاً که همین برادرش شیخ فیضی آن  
سلوک فرموده بحضرت انجان نوشته باشد که رحم که خیر اندیشی من کسی بعرض شاهزاده نرسانید  
همان قدر که خود دیده بود و ندیده شد آن هم بر طرف حق استادی کجاست امید انجان است که  
اگر فی الواقع تقصیری هم میبود بخاطر آنی که آورده و در چه جای آنکه به مقتدی دیوان اینها را زحار و زهر  
نداشد که خیر خواهی را سبب علت انتقادات ایشان بنود که زوال پذیر و عرض برین مقدمات است که  
چون قاصد را روانه یکدیگر و بجزئی که شرف حضور و شتمند حکم فرمودند که خبری برای شاهزاده  
فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدهند مرا انجام نموده بود و چون حکم بود که بعرض رسانید

مراد از این اینجا شما را و گمان هر مستعدی



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

محض جزو احب بود و نتواند و شرف غالب چنان شرمساری بخوابد شرم محض است که امتناع آن معلوم  
و نادان است آنم فرکه با شرف از آنه آنک صلیح منوره خیر است نهاده انخواهد قیاس با دیگر و که مرا حجاب  
سعادت آسمان که روی که بخوبی و نیکدانی و دور بینی بخاطرش ممکن شد چگونگی میکرد و به باشد و نیکدانی  
که اگر چه میانین البطله سعی کمتر بود اما رابطه معنوی که در برابر خیریت آشته است همیشه قوی بود و بی  
و بی مبالغه شمارا دوست میدارم چنانکه از آن بقدر اندیشه است نیست که تیری با نیکدانی  
از جای شدن که شمار میرزا این است پیرامون احوال آن نیکدانی نگر و دو چو نل صاف و دوا  
خیز اندیش و از نیکدانی که بتوجهی لائق بر طرف شود ظاهر در است که آن خطا کننده طلب عالی  
عقرب ملحق آن لشکر گرداند اگر مقتضای مشرت تندی و تلخی اظهار کند امید که نیکدانی  
صاحبان اخلاص آنم منظور و شرف در ملائمت افزاین تا عقرب اینکار با تمام سید که شمارا  
میجو اعم عرض داشت ایشان بر وجه آن گذشت و حسن مت و صانع پوشت بسیار مجرا فرما  
که شاه بیک التماس بود که بکش آمده است تمام ثانی شرف صد ریافت عنایت ایند  
قافله سالار شما با دیوار دهم ترمایه سنی و مهنت علمی شد به صفت خان در رضا  
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا استودی بی صبری ادا کردن و در آن عقبت  
عقلی و نقلی التجار و در هر یک حرف خرد و نندی زیر کی با مثال شام و دم که از فهم و فطرت  
سهره و زند چگونگی گویند میخواست که بنامه هم اراده تسلیم خاطر بخرج شافته نماید که با آنکه خود را به  
تکلف و در سه م تر سمان آ و در دن فعل عبث کردن است لیکن چکن درین بودن بلا پیش علی  
ایسم می از آن شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی بستر کنون ایجاد رساند و العاقبه باخیر می هر را  
میزید بیک حال کم ملا و بند را از د تعالی سعادت جاوید روزی کناد و شگاشتهای اخلاص  
محبت اگر می رسید از زبان بختی و دوستی مرست و دیدار شنیده باشند که مذکبان حضرت ا  
از پنجانب جهت و دو کار با فضیوب نهضت موزید کی آنکه نظام الملائک و بخت ا و بار محبت  
صلاح کار گذارنده در گوناگون بلا افتاده اند و دنیا داران دیگر را چه بلا پیش آنکه از جاده فرما  
پذیری شاکسته باز میزند و روی التجار در گاه والا یعنی آرنده همان بهتر که سایه اقبال این دیا  
اندا زیم و عیار گوهر که ام گرفته آید دیگر سبب باره و پیاپی شانه زاده والا گوهری نگار رضا

[illegible][illegible]

آه ای که در بهشت کبریا  
 غفلت سازنده هم چون  
 او که از بخاری تمام  
 ایحان شده اند  
 نامزدی با کمال  
 ایحان آن کمال  
 درگاه مقدس  
 بیاورد

۷۸  
 ای پادشاه دربار  
 نادر شاه افشار  
 بنام حضرت پادشاه  
 بنده و ضعیف  
 عرض کردم که این  
 انما از دین و دولت  
 نذر کرده و در دولت  
 همه عالم را در خدمت  
 کس را حال و مقام  
 نمانده و در میان  
 لیکن چون در میان  
 ای چون میان  
 که مستحق است  
 بدید از خدمت  
 دست و پا کرده  
 می باشد از راه  
 دست آوردن  
 من است که در  
 پیش من است  
 بزرگ که در  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر

درگاه مقدس سیم جویون رسید بود چون حوالی دارالسلطنت اگر نزول موقت بویون شد  
 رازگونی را تازه ساختند این غیر خواه جهانیان موقت حق جهانیان ساینه التجانی و درون عیان  
 ملک روی سترابی و گزینشی نیست طعنه دولت قبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فروخته لیکر  
 میان جو و غیر فزونی انصواب فزونی از نفاتی پدید می مردم دست کوتاه گردانید لیکر از زندگان  
 بغیر من بدان میاید و در کار معامله و باشد هر نیایش میاید از آن دم پائیداری خواهد گرفت لیکر  
 رگدز شاهزاده بخاطر قدس اله یافته بودی آنکه حضرت بدان میاید شریعت بر نهان بنده یکسا که در  
 دیار و دان کار نیز میاید و با ملازمت میفرستد یا به سعادت می آرد پس از درستان درازین  
 خیر اندیش عالمیان که هرگز از بساط قرب جدا نرفته اند و جمیع مهمات ملی و ملکی بدیجانب  
 مضمون بود خصصت فرمودند شاهزاده را خود بهر نوشت سمانی آن پیش آمده اکنون در محکم  
 مطلبی نیست باید که در صورت عینیت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت چنان که کوشید که نیز بکلی  
 و در و شتاب و بیگانه طاهر شود و خلق خدا را بحال حوادث نگذرد و دو و تحوای شما از دیر بازمی شود  
 امر در هر گام مکتور نیست و آنچه به پدیرت نوشته بودند بهر را بنظر در آورده و خاطر حسی خوش شد که  
 هنوز زمان سعادت باقی است و چشم عاقبت بین کشاده شاست که یادگار را بدیدگان می شود  
 نهشته بطرز لائق با عرضند شت بدرگاه و الار وانه سازند که من هم عرضند شت نه آن شت  
 جواب اصل کنم در بیعت هر چه شاهزاده والا گوید هر قدر از او بود بطور خواهد آمد و در ملک و مال من نامو  
 افزایش خواهد شد و بعضی از نصیحتها از نوشته پدیرت معلوم خواهد کرد و بدین وعایت اندیشی  
 باد بقطب المملکات که گویند دره و بدینی و قدر وانی روز افزون باد کرامی نامه آن خلایق  
 و دران سعادت پیروی و زلفه خاندان بندار ولی سبقت از فراغت و نوید کجاست و دو  
 رسانید و آنچه درین نامه نگریز پشما و مهر با منیا سجا آورده بودند میاید آن افتاد این  
 گشتنی و گذشتنی خوشبخت مندی که انصاف میاید در ضامنندی یزدی نیکامی بسپرد و در نگانی  
 در مرتب شناسی گذارد و شونده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی این خیر اندیش جهانیان  
 از دولت مخصوص و پیروی فرمودند و جمیع مهمات ملی و ملکی به مقصود این خیر اندیش  
 یافت در پیولا بوطه و امر که خود و محبت ان از چنان بر الحاق آن که هر چه در محبت فرمودند

که مستحق است  
 بدید از خدمت  
 دست و پا کرده  
 می باشد از راه  
 دست آوردن  
 من است که در  
 پیش من است  
 بزرگ که در  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر  
 که مستحق است  
 بدید از خدمت  
 دست و پا کرده  
 می باشد از راه  
 دست آوردن  
 من است که در  
 پیش من است  
 بزرگ که در  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر

ای پادشاه دربار  
 نادر شاه افشار  
 بنام حضرت پادشاه  
 بنده و ضعیف  
 عرض کردم که این  
 انما از دین و دولت  
 نذر کرده و در دولت  
 همه عالم را در خدمت  
 کس را حال و مقام  
 نمانده و در میان  
 لیکن چون در میان  
 ای چون میان  
 که مستحق است  
 بدید از خدمت  
 دست و پا کرده  
 می باشد از راه  
 دست آوردن  
 من است که در  
 پیش من است  
 بزرگ که در  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر  
 است که در  
 پیوسته است  
 با یکدیگر



خداوند را در خدمت این دیار نمودند و نخست آنکه بر زبان مقدسین فرستاد و ابراهیم را شرفه سلطنت گری  
در حوزه اقتدار این پادشاه در گاه خود که اوست فرمود و دولت اقبال از در قرون که در پادشاهی  
زمان کار که از فرماندهان و کارکنان و شوالیه می برآمد از زندگان خلاص گشتن و تسلیاتی بجای آورد  
می آید و نیز فرمودند که شیشه والای آن است از بزرگان و کار اطمینانی شایسته میخوام این روزها  
خزان من مخصوص بدست بخوار اقبال سپرد و کجا چشم بر ملک مال و وقت و محال که مظفر حسین میرزا در دستم  
و جانی بگشاید علیجان مراد را بچند و بهیچ و سائر سرگرد و های روزگار دلیلی است پس و شن  
و شمار این باب بدین شوالیه که چون برهان که پرورده از خاک برده شده با بود و از بدستی باوه و دین  
قدر آن اندک است از نظر ما افتاده و غیره و نیز جویند و نامزد آن ملک شد برای چه دنیا داران دکن در  
فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که از برون بهیچینی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه  
ما معتبر باشد و خاطر اندیشه دارد و او را در که نسبت بندگی تو جهان را از اگر رفتی بی طمع می و حق گزاری که در  
میدانند از آن ملک باید رفت عیان می گشت و مباحث فرستادن آن بود که باوه سپاس  
شانه داده والا گوهر بسیار بهایون رسید چون موشی و سرگردان لشکر با هم جمع نکردند و فرمان شد که  
نورمال دولت اروا نه درگاه ساز و بوی تاخیر قاصد و پیغام ساختن هتای و کار کار اینهمه را انجام  
رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد و خبر بهیچین و چه کاری مانده وقت اعفیت  
خاطر از آن فراهم آمد و حسن خلاص و عقیدت ایشان که در درگاه مقدس از اینچنان این لشکر  
اقبال سوده است پس ندیده است که گفتار و کردار او را و مقاصد بکبرین و دش سر انجام ما بدختر  
درین ملک سخن از شود و قاصدان مدد رفت نمایند شتابانی فرستاده شرط عمو را استحکام  
چنانچه اولیای دولت چه که همه اینچنان عاقبت برین فرین نمایند و شهنشاه جهان پناه برو  
در مهربانی آوند بعضی سخنان پذیر از نگاهبانهتای و کلامی ایشان معلوم خواهد شد و دوم  
روزی با برار حاجی علیخان که مبارک شاه فاروقی فرمانروای خانم  
حسب الشرف جلالت عوالت صافیات که تنگنایان ابرامک قدس بود و فوت  
آن در آن روز و آنرا که روحانی آید و شرف تجمعات و ایفات که مظفران سلاسل این سه  
نصحات آن در ارتباط و الیام ربانی افزاید اهدا است و افتخار نموده خیرینان خلاصه خاندان

در این روزها که در این دیار  
خداوند را در خدمت این دیار  
نمودند و نخست آنکه بر زبان  
مقدسین فرستاد و ابراهیم را  
شرفه سلطنت گری در حوزه  
اقتدار این پادشاه در گاه  
خود که اوست فرمود و دولت  
اقبال از در قرون که در  
پادشاهی زمان کار که از  
فرماندهان و کارکنان و  
شوالیه می برآمد از زندگان  
خلاص گشتن و تسلیاتی  
بجای آورد می آید و نیز  
فرمودند که شیشه والای  
آن است از بزرگان و کار  
اطمینانی شایسته میخوام  
این روزها خزان من  
مخصوص بدست بخوار  
اقبال سپرد و کجا چشم  
بر ملک مال و وقت و محال  
که مظفر حسین میرزا در  
دستم و جانی بگشاید  
علیجان مراد را بچند و  
بهیچ و سائر سرگرد و های  
روزگار دلیلی است پس و  
شن و شمار این باب بدین  
شوالیه که چون برهان که  
پرورده از خاک برده شده  
با بود و از بدستی باوه و  
دین قدر آن اندک است از  
نظر ما افتاده و غیره و  
نیز جویند و نامزد آن ملک  
شد برای چه دنیا داران  
دکن در فرمان پذیری  
توقف دارند و نیز فرمودند  
که از برون بهیچینی در آن  
ملک که گفتار و کردار او  
در درگاه ما معتبر باشد  
و خاطر اندیشه دارد و او  
را در که نسبت بندگی تو  
جهان را از اگر رفتی بی  
طمع می و حق گزاری که  
در میدانند از آن ملک  
باید رفت عیان می گشت  
و مباحث فرستادن آن بود  
که باوه سپاس شانه داده  
الا گوهر بسیار بهایون  
رسید چون موشی و سرگردان  
لشکر با هم جمع نکردند  
و فرمان شد که از نیرنگی  
تقدیر قضیه ناگزیر روی  
داد و خبر بهیچین و چه  
کاری مانده وقت اعفیت  
خاطر از آن فراهم آمد و  
حسن خلاص و عقیدت ایشان  
که در درگاه مقدس از اینچنان  
این لشکر اقبال سوده است  
پس ندیده است که گفتار و  
کردار او را و مقاصد  
بکبرین و دش سر انجام ما  
بدختر درین ملک سخن از  
شود و قاصدان مدد رفت  
نمایند شتابانی فرستاده  
شرط عمو را استحکام  
چنانچه اولیای دولت چه  
که همه اینچنان عاقبت  
برین فرین نمایند و  
شهنشاه جهان پناه  
برو در مهربانی آوند  
بعضی سخنان پذیر از  
نگاهبانهتای و کلامی  
ایشان معلوم خواهد  
شد و دوم روزی با  
برار حاجی علیخان که  
مبارک شاه فاروقی  
فرمانروای خانم  
حسب الشرف جلالت  
عوالت صافیات که  
تنگنایان ابرامک  
قدس بود و فوت  
آن در آن روز و  
آنرا که روحانی  
آید و شرف  
تجمعات و ایفات  
که مظفران  
سلاسل این سه  
نصحات آن در  
ارتباط و الیام  
ربانی افزاید  
اهدای است و  
افتخار نموده  
خیرینان خلاصه  
خاندان

در این روزها که در این دیار  
خداوند را در خدمت این دیار  
نمودند و نخست آنکه بر زبان  
مقدسین فرستاد و ابراهیم را  
شرفه سلطنت گری در حوزه  
اقتدار این پادشاه در گاه  
خود که اوست فرمود و دولت  
اقبال از در قرون که در  
پادشاهی زمان کار که از  
فرماندهان و کارکنان و  
شوالیه می برآمد از زندگان  
خلاص گشتن و تسلیاتی  
بجای آورد می آید و نیز  
فرمودند که شیشه والای  
آن است از بزرگان و کار  
اطمینانی شایسته میخوام  
این روزها خزان من  
مخصوص بدست بخوار  
اقبال سپرد و کجا چشم  
بر ملک مال و وقت و محال  
که مظفر حسین میرزا در  
دستم و جانی بگشاید  
علیجان مراد را بچند و  
بهیچ و سائر سرگرد و های  
روزگار دلیلی است پس و  
شن و شمار این باب بدین  
شوالیه که چون برهان که  
پرورده از خاک برده شده  
با بود و از بدستی باوه و  
دین قدر آن اندک است از  
نظر ما افتاده و غیره و  
نیز جویند و نامزد آن ملک  
شد برای چه دنیا داران  
دکن در فرمان پذیری  
توقف دارند و نیز فرمودند  
که از برون بهیچینی در آن  
ملک که گفتار و کردار او  
در درگاه ما معتبر باشد  
و خاطر اندیشه دارد و او  
را در که نسبت بندگی تو  
جهان را از اگر رفتی بی  
طمع می و حق گزاری که  
در میدانند از آن ملک  
باید رفت عیان می گشت  
و مباحث فرستادن آن بود  
که باوه سپاس شانه داده  
الا گوهر بسیار بهایون  
رسید چون موشی و سرگردان  
لشکر با هم جمع نکردند  
و فرمان شد که از نیرنگی  
تقدیر قضیه ناگزیر روی  
داد و خبر بهیچین و چه  
کاری مانده وقت اعفیت  
خاطر از آن فراهم آمد و  
حسن خلاص و عقیدت ایشان  
که در درگاه مقدس از اینچنان  
این لشکر اقبال سوده است  
پس ندیده است که گفتار و  
کردار او را و مقاصد  
بکبرین و دش سر انجام ما  
بدختر درین ملک سخن از  
شود و قاصدان مدد رفت  
نمایند شتابانی فرستاده  
شرط عمو را استحکام  
چنانچه اولیای دولت چه  
که همه اینچنان عاقبت  
برین فرین نمایند و  
شهنشاه جهان پناه  
برو در مهربانی آوند  
بعضی سخنان پذیر از  
نگاهبانهتای و کلامی  
ایشان معلوم خواهد  
شد و دوم روزی با  
برار حاجی علیخان که  
مبارک شاه فاروقی  
فرمانروای خانم  
حسب الشرف جلالت  
عوالت صافیات که  
تنگنایان ابرامک  
قدس بود و فوت  
آن در آن روز و  
آنرا که روحانی  
آید و شرف  
تجمعات و ایفات  
که مظفران  
سلاسل این سه  
نصحات آن در  
ارتباط و الیام  
ربانی افزاید  
اهدای است و  
افتخار نموده  
خیرینان خلاصه  
خاندان







که شاه راه طبعیت است افتد و در دفع خرد معامله فهم بادل خلاص گزین دولت برای ضایع  
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص من کرده العاقبت باخیر و لطف بعضی خاتم شجاعت  
شهاب لکین کج حیدر خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت  
تعالی آن چیز اندیش بالذات را دید و اگر سال رسل مرسل را از قوه لفعیل آرد  
از ان سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عافیت  
صاحب خود را و حاشا شام چه همین امر با نفاذ مستلزم صداقت کامله است چه جا  
محبت تاباشنائی چه رسد فکیف که شامل مضیقه دیگر در ذات بزرگ ایشان فرام آمده است  
و نه از بهجت که زنده باد و غفلت نیستی برده از قدرتش تاسان گردانیده باشد و نه از ان  
رو است که از معامله همان بی تمیز باشد و نیک بدین تواند جدا ساخت بلکه چون کج است  
در گروه اهل دنیا آمده از صاحب شور است و نمید که این شاه راه مراسلات اهل نفاق که زان  
شان بدول آشنائی ندارد و نه انچنان گرفته اند که فرجه گذشته باشد که آدمی بفرانغ تواند محو کرد  
ناچار خود را از ان گذرانیده و مخ معامله دوستی که معاوضت بی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت بود  
بود موافقت و نیاید العاقبت باخیر و لطف بعضی خاتم شجاعت  
گرامی را که همان غیر انداخته ام داشته اگر زندگی برود هر آینه سعادت آموذشتانین خواهند  
و معلوم آن است که کیش شیار از انم باشد که آن بزرگ داشت بسبب هر طائفه بطرز دیگر  
است لیکن در پاس چهار چیز ممکن اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم محبت گزینی  
صاحب هم خیر خواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم تیار کالبد محضی هر گاه آدمی زود  
تقلید و پیروی این فطرت را که دشمنی بخود صواب ندیش نماید آینه هم آن دور بشاید  
سراجام پذیرفت سخن بسیار است وقت آنکه نه حال چون بارگاه تعلق داشته اند از چه  
کار با مراد جوان و مهمات خلایق را انهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان اصلاح  
با خود و جنگ فارغ دل ندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت طامع کاپوی شود و محمد  
که سخت مندی شرک درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فرادان ارند از ان خوب است  
سود و نیر در ان من اندوزند باید که در اسباب خدایات بارگاه خلافت پیش نهاد محبت لایحضرت

فراغ دل سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عافیت صاحب خود را و حاشا شام چه همین امر با نفاذ مستلزم صداقت کامله است چه جا محبت تاباشنائی چه رسد فکیف که شامل مضیقه دیگر در ذات بزرگ ایشان فرام آمده است و نه از بهجت که زنده باد و غفلت نیستی برده از قدرتش تاسان گردانیده باشد و نه از ان رو است که از معامله همان بی تمیز باشد و نیک بدین تواند جدا ساخت بلکه چون کج است در گروه اهل دنیا آمده از صاحب شور است و نمید که این شاه راه مراسلات اهل نفاق که زان شان بدول آشنائی ندارد و نه انچنان گرفته اند که فرجه گذشته باشد که آدمی بفرانغ تواند محو کرد ناچار خود را از ان گذرانیده و مخ معامله دوستی که معاوضت بی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت بود بود موافقت و نیاید العاقبت باخیر و لطف بعضی خاتم شجاعت گرامی را که همان غیر انداخته ام داشته اگر زندگی برود هر آینه سعادت آموذشتانین خواهند و معلوم آن است که کیش شیار از انم باشد که آن بزرگ داشت بسبب هر طائفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز ممکن اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم محبت گزینی صاحب هم خیر خواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم تیار کالبد محضی هر گاه آدمی زود تقلید و پیروی این فطرت را که دشمنی بخود صواب ندیش نماید آینه هم آن دور بشاید سراجام پذیرفت سخن بسیار است وقت آنکه نه حال چون بارگاه تعلق داشته اند از چه کار با مراد جوان و مهمات خلایق را انهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان اصلاح با خود و جنگ فارغ دل ندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت طامع کاپوی شود و محمد که سخت مندی شرک درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فرادان ارند از ان خوب است سود و نیر در ان من اندوزند باید که در اسباب خدایات بارگاه خلافت پیش نهاد محبت لایحضرت

این شاه راه طبعیت است افتد و در دفع خرد معامله فهم بادل خلاص گزین دولت برای ضایع آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص من کرده العاقبت باخیر و لطف بعضی خاتم شجاعت شهاب لکین کج حیدر خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت تعالی آن چیز اندیش بالذات را دید و اگر سال رسل مرسل را از قوه لفعیل آرد از ان سبب است که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام بآن منظور نظر تربیت و عافیت صاحب خود را و حاشا شام چه همین امر با نفاذ مستلزم صداقت کامله است چه جا محبت تاباشنائی چه رسد فکیف که شامل مضیقه دیگر در ذات بزرگ ایشان فرام آمده است و نه از بهجت که زنده باد و غفلت نیستی برده از قدرتش تاسان گردانیده باشد و نه از ان رو است که از معامله همان بی تمیز باشد و نیک بدین تواند جدا ساخت بلکه چون کج است در گروه اهل دنیا آمده از صاحب شور است و نمید که این شاه راه مراسلات اهل نفاق که زان شان بدول آشنائی ندارد و نه انچنان گرفته اند که فرجه گذشته باشد که آدمی بفرانغ تواند محو کرد ناچار خود را از ان گذرانیده و مخ معامله دوستی که معاوضت بی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت بود بود موافقت و نیاید العاقبت باخیر و لطف بعضی خاتم شجاعت گرامی را که همان غیر انداخته ام داشته اگر زندگی برود هر آینه سعادت آموذشتانین خواهند و معلوم آن است که کیش شیار از انم باشد که آن بزرگ داشت بسبب هر طائفه بطرز دیگر است لیکن در پاس چهار چیز ممکن اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم محبت گزینی صاحب هم خیر خواهی عموم خلایق دوست و دشمن چهارم تیار کالبد محضی هر گاه آدمی زود تقلید و پیروی این فطرت را که دشمنی بخود صواب ندیش نماید آینه هم آن دور بشاید سراجام پذیرفت سخن بسیار است وقت آنکه نه حال چون بارگاه تعلق داشته اند از چه کار با مراد جوان و مهمات خلایق را انهم دانسته اشتغال خواهند فرمود و همواره با جهان اصلاح با خود و جنگ فارغ دل ندگانی نمایند و در فراخی حوصله و برداشت طامع کاپوی شود و محمد که سخت مندی شرک درستی و راستی و حقیقت گزینی نصیب فرادان ارند از ان خوب است سود و نیر در ان من اندوزند باید که در اسباب خدایات بارگاه خلافت پیش نهاد محبت لایحضرت





و چشم مقتدیر و شستن نذر این خردمندیت پس این با نامه سخن چند و معاملات که در حق  
 خیر خواهی مناسبت از ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات پرده توقف مانده بصورت انجام  
 طریق نیک که بران درست معامله است که همین خاطر اگر در آن وقت مودم بمحبتان خدمات هر چه  
 سرگرم بوده اتهام نمایند چه جای از بار بار خلاص ملکیت آن طایفه که از دست و پستی داغ بر تپا  
 حدودان و کار کنندند احمد گمان این مزاجدان نامه است که آن قبالی آری ازین گروه و  
 شکوه پشیمانیا آنکه در سر انجام مهلت تقدیم خدمات نظریات خود انداخته در گردآوری نم نیک  
 که مخصوص درختن پای آدمیان مانده آن تلاش سلوک کردن است و در هر اسم او پستیها و  
 سکا آگاهانه عمل نمودن باید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و در حسن وجه و لطف  
 اهتمام آن نکته سنج و درین مهلت بنگارند خواه خیر اندیشان و ریاضت یابد و شکر که خاطر جبار  
 کشای شاهنشاهی از نظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش بهندیشان پیش نهاد  
 عیادت چرخش باشد که آن زمان مهلت انصوب خدمت و دیده انجام رسیده باشد و یک معلوم آن  
 شناسایی حقائق معامله باشد که محبت اینجانبی شریف می را که برستی و دوستی کارشناسی خود نگارند  
 امتیاز تمام دارد و بسیار دوست میدارم و از ملاقات خلاص شت و خاطر متبجح می است که  
 بخدمت بشیکری اتحاد و نامزد شده از شایستگی خدمت حضور حضرت او در پرده توقف می ماند  
 چون عرض شد شت ایشان تاکید فرستادن این بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه طلبم  
 احوال حضرت انجام ایشان اندر حضرت شت خدمت فرمودند یقین است که در محبت احوال و کمال  
 توجیه بجا خواهد آمد در آبان ماه آسمانی شش شکار شیه شکار شیه شکار شیه شکار شیه شکار شیه  
 علی نقیب حکیم عمر الملک تعالی آن ذات خیرایش اورنگاپوری رضای خود  
 و جستجوی صفیات خورش سرگرم دارد و بعد صوری را از شت فرزند شوق و محبت است و دو  
 حقیقی را در نظام مهتم خود چون ترس جان و کار و دل ساد و زبان پر بکار خیال انفرادی شرح  
 آن را جز مشافهه شری و دیگر نیت امید که غنچه بجهت سرت بخش صوری پنجاه بجهت  
 بجهت فرای معنوی پوسته سرت خوشوقت گرد و دافترگی دل که از سرفراز ناظر با آری  
 روی بهر سیه باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنایع پر کمال هر چند داغ حد و شت باشد

اینکه در این نامه سخن چند و معاملات که در حق خیر خواهی مناسبت از ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات پرده توقف مانده بصورت انجام طریق نیک که بران درست معامله است که همین خاطر اگر در آن وقت مودم بمحبتان خدمات هر چه سرگرم بوده اتهام نمایند چه جای از بار بار خلاص ملکیت آن طایفه که از دست و پستی داغ بر تپا حدودان و کار کنندند احمد گمان این مزاجدان نامه است که آن قبالی آری ازین گروه و شکوه پشیمانیا آنکه در سر انجام مهلت تقدیم خدمات نظریات خود انداخته در گردآوری نم نیک که مخصوص درختن پای آدمیان مانده آن تلاش سلوک کردن است و در هر اسم او پستیها و سکا آگاهانه عمل نمودن باید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و در حسن وجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و درین مهلت بنگارند خواه خیر اندیشان و ریاضت یابد و شکر که خاطر جبار کشای شاهنشاهی از نظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش بهندیشان پیش نهاد عیادت چرخش باشد که آن زمان مهلت انصوب خدمت و دیده انجام رسیده باشد و یک معلوم آن شناسایی حقائق معامله باشد که محبت اینجانبی شریف می را که برستی و دوستی کارشناسی خود نگارند امتیاز تمام دارد و بسیار دوست میدارم و از ملاقات خلاص شت و خاطر متبجح می است که بخدمت بشیکری اتحاد و نامزد شده از شایستگی خدمت حضور حضرت او در پرده توقف می ماند چون عرض شد شت ایشان تاکید فرستادن این بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه طلبم احوال حضرت انجام ایشان اندر حضرت شت خدمت فرمودند یقین است که در محبت احوال و کمال توجیه بجا خواهد آمد در آبان ماه آسمانی شش شکار شیه شکار شیه شکار شیه شکار شیه شکار شیه علی نقیب حکیم عمر الملک تعالی آن ذات خیرایش اورنگاپوری رضای خود و جستجوی صفیات خورش سرگرم دارد و بعد صوری را از شت فرزند شوق و محبت است و دو حقیقی را در نظام مهتم خود چون ترس جان و کار و دل ساد و زبان پر بکار خیال انفرادی شرح آن را جز مشافهه شری و دیگر نیت امید که غنچه بجهت سرت بخش صوری پنجاه بجهت بجهت فرای معنوی پوسته سرت خوشوقت گرد و دافترگی دل که از سرفراز ناظر با آری روی بهر سیه باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنایع پر کمال هر چند داغ حد و شت باشد

اینکه در این نامه سخن چند و معاملات که در حق خیر خواهی مناسبت از ابلاغ می نماید اول آنکه اگر بعضی مدعیات پرده توقف مانده بصورت انجام طریق نیک که بران درست معامله است که همین خاطر اگر در آن وقت مودم بمحبتان خدمات هر چه سرگرم بوده اتهام نمایند چه جای از بار بار خلاص ملکیت آن طایفه که از دست و پستی داغ بر تپا حدودان و کار کنندند احمد گمان این مزاجدان نامه است که آن قبالی آری ازین گروه و شکوه پشیمانیا آنکه در سر انجام مهلت تقدیم خدمات نظریات خود انداخته در گردآوری نم نیک که مخصوص درختن پای آدمیان مانده آن تلاش سلوک کردن است و در هر اسم او پستیها و سکا آگاهانه عمل نمودن باید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و در حسن وجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و درین مهلت بنگارند خواه خیر اندیشان و ریاضت یابد و شکر که خاطر جبار کشای شاهنشاهی از نظام صوبه پنجاب فارغ شده درین نزدیکی یورش بهندیشان پیش نهاد عیادت چرخش باشد که آن زمان مهلت انصوب خدمت و دیده انجام رسیده باشد و یک معلوم آن شناسایی حقائق معامله باشد که محبت اینجانبی شریف می را که برستی و دوستی کارشناسی خود نگارند امتیاز تمام دارد و بسیار دوست میدارم و از ملاقات خلاص شت و خاطر متبجح می است که بخدمت بشیکری اتحاد و نامزد شده از شایستگی خدمت حضور حضرت او در پرده توقف می ماند چون عرض شد شت ایشان تاکید فرستادن این بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه طلبم احوال حضرت انجام ایشان اندر حضرت شت خدمت فرمودند یقین است که در محبت احوال و کمال توجیه بجا خواهد آمد در آبان ماه آسمانی شش شکار شیه شکار شیه شکار شیه شکار شیه شکار شیه علی نقیب حکیم عمر الملک تعالی آن ذات خیرایش اورنگاپوری رضای خود و جستجوی صفیات خورش سرگرم دارد و بعد صوری را از شت فرزند شوق و محبت است و دو حقیقی را در نظام مهتم خود چون ترس جان و کار و دل ساد و زبان پر بکار خیال انفرادی شرح آن را جز مشافهه شری و دیگر نیت امید که غنچه بجهت سرت بخش صوری پنجاه بجهت بجهت فرای معنوی پوسته سرت خوشوقت گرد و دافترگی دل که از سرفراز ناظر با آری روی بهر سیه باشد علاج کرده آید ای هوشمند افعال صنایع پر کمال هر چند داغ حد و شت باشد

[illegible][illegible]







تیز و بدویشی و تیز روی خود بر سر تقدیر و آرسیده اند و در آتاشانی گشته تا ملائم را ملائم انگاشته  
و جمعی که باین همان سعادت نرسیده اند در محنت و آزار شکیات و جملات بیهوده اند و پیش  
روزگار بنوشند و در خرید و فروش و الا و فهم درست که بر وزنم بکار نیاید چه کار آید لیت لعل الاعتراف  
تقدیر این روی است و باین دوستی یا دشمنی باید که در سر تقدیر برگشته بریم و عادت سخن کرده میشود که گفته شد  
و دوستان و دشمنان که در کار و غیره مشغولند خوش نمیزند باید که بهیچ وجه بر سر خاطر متوجه  
که قطع نظر از جهان و امور کار ساز که باز در توان برآیند و منت و دوش خود نهند باو شاه و در کار حکیم که در کار  
است بیافت بلند و در اجنبی و بازار حاسد است و متاع برست که در این هیچ شکار از عمده در کار  
آیند برای چه اندیشه مندرشید آنکه جمعی از دنیا داران و دولت از قضیه نگریزند و در این کار خانه بگویند و قرار  
معمر که در پیش حلیه و غمی از ناپسند حکیم و الفتح و از حادثه جاسخ و افلاطون از کزنا و سطوی فی امیر تیمور  
که باو نشان رکن شمشاد و ملک معنی با عالم صوت فراموش کرده و دشتات کرده و خنده زهر الو  
مینوده اند و درمی بر خاطر اندر خودی نهاده اند آن برادر خندیده از ننگدلی نوشته و الا امر و در  
که در محرم سحران تیره و کار با خود آن میکند که هیچ دشمن نکند حیث اوقاتی که بحرف این کرد  
بگذرد و این جنون کج خرد محبت سخن آورده و الا در دنیا با مردمی گفتار مجبور است بر این  
ربای جذب محبت کشیده حرف بد و درین طریق از گفتار فارغ نم سحران فرود آید  
طلب شیخ حسن علی موصی که بازادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در جاسخ  
حاجاد و ابو الفضل شتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پناه دریافت که خواست  
را در آن گنجایش نیست فرومی آید خواهان محبت صوری ایشان است آنکه از استرخاص فر  
موصول می یابند اگر چه در عالم شربت معذوران و اندام و در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست افتد  
کجا پاشی خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که اینک استجوی ملاقات آبای معصوم  
عینای ای تارک فرصت بهیوده چرا ز روی نوافل میکنی بهوش بلایش که بهنگام کجاویس  
محقق و پیشتر گذشت باقی مانده راضیان کن چه جای فراهم آوردن تمشیات معصومین یا  
چه نویسد بهیچ شریعت آملی الله و پس ماسوی بهوش من و رنده ام و در برگزیده من پس  
از سحران و شیری و حرمان معصومی چون پیر زمان کوی نادانی چالش کف محبت مصروف

و جمعی که باین همان سعادت نرسیده اند در محنت و آزار شکیات و جملات بیهوده اند و پیش  
روزگار بنوشند و در خرید و فروش و الا و فهم درست که بر وزنم بکار نیاید چه کار آید لیت لعل الاعتراف  
تقدیر این روی است و باین دوستی یا دشمنی باید که در سر تقدیر برگشته بریم و عادت سخن کرده میشود که گفته شد  
و دوستان و دشمنان که در کار و غیره مشغولند خوش نمیزند باید که بهیچ وجه بر سر خاطر متوجه  
که قطع نظر از جهان و امور کار ساز که باز در توان برآیند و منت و دوش خود نهند باو شاه و در کار حکیم که در کار  
است بیافت بلند و در اجنبی و بازار حاسد است و متاع برست که در این هیچ شکار از عمده در کار  
آیند برای چه اندیشه مندرشید آنکه جمعی از دنیا داران و دولت از قضیه نگریزند و در این کار خانه بگویند و قرار  
معمر که در پیش حلیه و غمی از ناپسند حکیم و الفتح و از حادثه جاسخ و افلاطون از کزنا و سطوی فی امیر تیمور  
که باو نشان رکن شمشاد و ملک معنی با عالم صوت فراموش کرده و دشتات کرده و خنده زهر الو  
مینوده اند و درمی بر خاطر اندر خودی نهاده اند آن برادر خندیده از ننگدلی نوشته و الا امر و در  
که در محرم سحران تیره و کار با خود آن میکند که هیچ دشمن نکند حیث اوقاتی که بحرف این کرد  
بگذرد و این جنون کج خرد محبت سخن آورده و الا در دنیا با مردمی گفتار مجبور است بر این  
ربای جذب محبت کشیده حرف بد و درین طریق از گفتار فارغ نم سحران فرود آید  
طلب شیخ حسن علی موصی که بازادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در جاسخ  
حاجاد و ابو الفضل شتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پناه دریافت که خواست  
را در آن گنجایش نیست فرومی آید خواهان محبت صوری ایشان است آنکه از استرخاص فر  
موصول می یابند اگر چه در عالم شربت معذوران و اندام و در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست افتد  
کجا پاشی خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که اینک استجوی ملاقات آبای معصوم  
عینای ای تارک فرصت بهیوده چرا ز روی نوافل میکنی بهوش بلایش که بهنگام کجاویس  
محقق و پیشتر گذشت باقی مانده راضیان کن چه جای فراهم آوردن تمشیات معصومین یا  
چه نویسد بهیچ شریعت آملی الله و پس ماسوی بهوش من و رنده ام و در برگزیده من پس  
از سحران و شیری و حرمان معصومی چون پیر زمان کوی نادانی چالش کف محبت مصروف

و جمعی که باین همان سعادت نرسیده اند در محنت و آزار شکیات و جملات بیهوده اند و پیش  
روزگار بنوشند و در خرید و فروش و الا و فهم درست که بر وزنم بکار نیاید چه کار آید لیت لعل الاعتراف  
تقدیر این روی است و باین دوستی یا دشمنی باید که در سر تقدیر برگشته بریم و عادت سخن کرده میشود که گفته شد  
و دوستان و دشمنان که در کار و غیره مشغولند خوش نمیزند باید که بهیچ وجه بر سر خاطر متوجه  
که قطع نظر از جهان و امور کار ساز که باز در توان برآیند و منت و دوش خود نهند باو شاه و در کار حکیم که در کار  
است بیافت بلند و در اجنبی و بازار حاسد است و متاع برست که در این هیچ شکار از عمده در کار  
آیند برای چه اندیشه مندرشید آنکه جمعی از دنیا داران و دولت از قضیه نگریزند و در این کار خانه بگویند و قرار  
معمر که در پیش حلیه و غمی از ناپسند حکیم و الفتح و از حادثه جاسخ و افلاطون از کزنا و سطوی فی امیر تیمور  
که باو نشان رکن شمشاد و ملک معنی با عالم صوت فراموش کرده و دشتات کرده و خنده زهر الو  
مینوده اند و درمی بر خاطر اندر خودی نهاده اند آن برادر خندیده از ننگدلی نوشته و الا امر و در  
که در محرم سحران تیره و کار با خود آن میکند که هیچ دشمن نکند حیث اوقاتی که بحرف این کرد  
بگذرد و این جنون کج خرد محبت سخن آورده و الا در دنیا با مردمی گفتار مجبور است بر این  
ربای جذب محبت کشیده حرف بد و درین طریق از گفتار فارغ نم سحران فرود آید  
طلب شیخ حسن علی موصی که بازادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل صوری در جاسخ  
حاجاد و ابو الفضل شتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از پناه دریافت که خواست  
را در آن گنجایش نیست فرومی آید خواهان محبت صوری ایشان است آنکه از استرخاص فر  
موصول می یابند اگر چه در عالم شربت معذوران و اندام و در نشاء معقول عذری دلپذیر بدست افتد  
کجا پاشی خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که اینک استجوی ملاقات آبای معصوم  
عینای ای تارک فرصت بهیوده چرا ز روی نوافل میکنی بهوش بلایش که بهنگام کجاویس  
محقق و پیشتر گذشت باقی مانده راضیان کن چه جای فراهم آوردن تمشیات معصومین یا  
چه نویسد بهیچ شریعت آملی الله و پس ماسوی بهوش من و رنده ام و در برگزیده من پس  
از سحران و شیری و حرمان معصومی چون پیر زمان کوی نادانی چالش کف محبت مصروف



خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از طائفه والای ملک منی اند و اول قدم بخیان نیات  
که دخل خرج را بلا خط مستقیم نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشند زهره اگر  
چون من همه آن هیچ کردار نباشد اما چنانکه از افرادی خدمات شایسته ای فرصت نگاه کرد  
پنج و دیگر نیست اما هیچ کردار خود هم معایت با ششم و پادشاه دوم کند یا گوش کنده خوش  
بود و وقت بعضی را بسخن شایسته که پیشورت نیکذاتی در شورش باشد نگاه داشت باید که تقسیم وقت  
را لازم اند که وقت از آن بکوش سپاریان ملازمان باید داد و ششم دیگر دخل خرج خود را گذشت  
قسم دیگر معایلات جوید پر دوا سخن بسیار است وقت تنگ نویسد الحمد لله که مخاطب از یک گفتن  
می فهمد حسنی را با دوی خودی و رجوع مردم عنایت صاحب است نگرداند و در اینجا معایض  
اکو و نه باشد العاقبه باخیر همیشه شریف علی الله تعالی آن بگانه کارخانه فطرت اتونق جمیع  
و با در عین فراغ خاطر توجه بر سر خاتم نشا طاهر میسر کند و و فراغ حوصلگی و در دینی است که این  
رومی در چه بسیاری از بزرگداری نام فطرت شکیب و طاهری را قابل توصیه اند و چون در  
تحقیق شمر جرات طهور تحلیات آبی است در نظر و در بین ظاهر عمرنگ باطن نشین که فراموشی از  
و آید انقض و گرامی مباحص و صاکه شمل بر سواد کینه که می باشد بدگمانی بهم میرسد که اگر  
را سر و برگ کمر شده عرض شد متضمن احوال آن خود و ماه بجاه ارسال از بد پیشتر از آنکه در تجرد و بیاد  
طالبان و شش بین سجد بوسی باعث گزند می عوام بوده و هر که در شایر تعلق اند و ارباب  
و اوان ازین و شش محبت چون مهر خوشی بر زبان دم نهادن است هفدهم ماه جمادی الاول  
نهار و در و سخاوتش فیت بمیر شریف علی الله تعالی بشیر کونین رضایجاد رسانده کامیاب  
فاجبال و انا و ضابطه گرامی نامه نید انم که صیت هر سال یکبار توار یافته یا حصول صیت  
از کارهای دینی مقرر گشته است با طرز که ساختگی نیست کار من بخت عمل می آورند یا در  
نموده که هرگاه این باطل و حقیقت آن چنین خود آرای تند بکمال نیکی و دل گذرد و نباشد و  
سجده شست با قافله اقبال بمنمونی فرموده مدار المقدس حقیقت رسانیده با من از آن عالم سلوک  
میفرمایند و با دیگران از راه مدار اغراض از شکست است که با شما کمال که خاطر را از این  
است بسیار انقد العاقبه باخیر همیشه شریف علی الله تعالی حقیقت گفتن باید مجاز گفتن است و این است

در تعلیقان مجازی و کشمائی رسمی درآمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا مشورت  
و شسته باشد پس ناگزیر در مرتبه کشا و پیشانی و در حالتی که برابر و در این باره بر و شش طر کشیده میشود  
حدود صفا که دل مجراسته باشد که مخاطب آسمان تجرد آمده بزمین تعلق خرامی چند شایسته نماید  
بهوشن چنانچه تعلق شدن آسان است حافظ و در خود تسلی تجرد و چیدن تجردی شدن آسان  
کاران است که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری و درستان معنوی و زود و چنان  
زیست نماید و چنانچه شست بر خاست کند که راتبه خزان این و عالم خطی وافر دارند و باین  
که در سر خرونی نشاتین که در دو مطنون خاطر به پای یقین رسیده بین شریف سمرقند  
شریف سمردی که بهستی محالست و درستی محبت سرگرم بوده خاطر جامی ارد است عاقل و در اندیشه  
چند نویسد که در هنگام مفارقت ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگر چه خود را آید و این معامله  
ساختن و قلم بر کاغذ بنیاده ساده لوحان در گمان کن انداختن است که گذارنده سخن نگارنده  
کلام رموز دانش و سکوت و خطایش پس عالم معنی است لیکن سخنو مثل و خاطر از ان اندیشه  
باز آورده که در خود را چون گوید فهمید که گاهی خود را در قلمی آرد ای خجایای اگهی اول شور  
که در کارخانه امکان بطور آرد آن بود که کار قلم آسان است و در توضیح آن آید که در دوزخ است که  
چنانچه غذا باسی و بی فساد و بدن بلاست مصوری با درم چنان غذا باسی ناگوار و حاکم دارد  
مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث فساد معنوی خواهد بود و هر گاه معامله چنین باشد  
از نفس ناطقه مرده و درین دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال می نویسد تا اساس معالجه را  
و خدا شناسی بر پنج صواب باشد که ناراحتی و ناوشتی چون درستی و سستی محبوب و محبوب عالم است  
و حیانت و مکر و حیل و رشع تمام و تتم و تقدیری رسم و عادت گشته و متعلدان است و تطاول  
در آن کرده اند لقمه حلال پس شوار است مین خرابه که حق و ملک کسی بآن متعلق نگشته باشد  
و پدید آمدنش بغایت شوار و بر تقدیر بهر رسیدن اسباب است اعت از وجه حلال است آوردن  
پس مشکل و قوی که بوشی که آن قوت فراهم آورده شروع در کشا و وزی نماید پس عزیز و یافتن  
طلا و نقره و امثال آن از محتملات دور و بر تقدیر و جدان اسباب آن بر آوردن ناپدید و  
مینوه خدا آفرین که ملک کسی نباشد و زراعت غنی که از آلودگی دست تصرف بشری منزه بود

[illegible]

مختصر ان اسی باب





[illegible][illegible]













A circular library stamp from the University of Allahabad, Aligarh. The text "UNIVERSITY OF ALLAHABAD" is curved along the top inner edge, and "ALIGARH" is printed in the center. There is a small star-like symbol at the bottom center of the stamp.

University of Toronto  
 4 COLLEGE



CALL No. { ١٩١٥٥٦٧ } (5) ACC. No. ١٣٥٢١  
 AUTHOR الوالفضل  
 TITLE دد دفتر الوالفضل

Acc. No. ١٣٥٢١  
 Class No. ١٩١٥٥٦٧ Book No. ١٢٣  
 Author الوالفضل  
 Title دد دفتر الوالفضل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue D



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

